



ریشه های خرافه و خرافه گرایی و راه های مبارزه با آنها

جامعه، کشتی را مانند، کشتی ای که با سرنشینان بسیار، روزان و شبان، دل دریاها و اقیانوسها را می شکافد، امواج را درهم می شکند و با طوفانهای سخت و سهمگین و زیر و زبر و زبر کننده در می آویزد و به پیش می رود، تا ساحل را در آغوش بگیرد.

جامعه، کشتی را مانند، کشتی ای که با سرنشینان بسیار، روزان و شبان، دل دریاها و اقیانوسها را می شکافد، امواج را درهم می شکند و با طوفانهای سخت و سهمگین و زیر و زبر و زبر کننده در می آویزد و به پیش می رود، تا ساحل را در آغوش بگیرد.

در این هنگامه ها، فراز و نشیبها، شکافتنها و پیش رفتنها، موج شکنیها و طوفان در آویزیها، اگر گروهی، دست به کار شوند تا آسیبی به کشتی برسانند، بی گمان حیات همه سرنشینان آن به خطر می افتد.

جامعه ای که تار و پود آن با آموزه های دینی تنیده شده و با دین در آمیخته و عجین گردیده و مردمان اش، بر عرشه دین آرام و قرار گرفته و چشم به ساحل دوخته اند که با درهم شکسته شدن امواج و از سرگذراندن طوفانها به آن دست یابند، با گسست هر تار از تارهای درهم تنیده آن، به بافت جامعه و به هم تنیدگی آن آسیب وارد می آید و یا اگر از توانایی و بُرایی کشتی دین، که مردم به آن امید بسته اند، در برابر خیزش هول انگیز موجها و طوفانهای بنیان برافکن کاسته شود، امیدها به یأس تبدیل می شود و ساحل از چشم اندازها دور و دورتر.

خرافه ها، برای دین آسیب اند، آسیب بسیار ویران گر و خرد کننده، موریانه هایی که به هرچه، هرچند سر به آسمان سوده، توانا و پهن پیکر، رخنه کنند، به زمین اش می افکنند و تار و پودش را از هم می درند.

خرافه ها، دین را از کارایی، بُرایی، نجات بخشی، روح نوازی، معنویت گستری، شادابی آفرینی و جامعه سازی ترازمند و قانون مند، می اندازند و انسان باورمند به دین را به انزوا می کشانند و از چرخه اجتماع و گردونه زندگی اجتماعی و نقش آفرینی در ساختهای گوناگون باز می دارند.

اینها و ده ها آسیب بنیان برانداز دیگر که بخشی از آنها برای به افول کشاندن جامعه، ایجاد گسلهای بسیار و از هم فروپاشی تمدنی، هر چند استوار و کهن، کافی است، وظیفه علمای دین را بس سنگین می کنند. چنان آوردگاه را نفس گیر، پرهیمه و دهشت انگیز می کنند که با آنی پلک روی پلک گذاردن میدان داران و عرصه بانان جبهه حق و باطل ستیزان، همه چیز به سود دشمن جرّار رقم خواهد خورد.

خرافه سلاح بُرایی است در دست دشمن و کسانی که با دامن گستری و طلایه داری اسلام ناب، از اریکه به زیر می آیند. از این روی از این سلاح بهره می برند تا از مشعل افروزی و رایت افرازی اسلام ناب جلوگیری کنند.

اینان، تلاش می ورزند در برابر این دین فطری، بیدارگر، شورانگیز، دامن مرداب خرافه ها را بگسترانند، تا بتوانند به حیات نکبت آلود و زالوصفتانه خود ادامه بدهند.

علمای راستین، آگاه، ناب اندیش و سره از ناسره شناس، وظیفه دارند و رسالت شان ایجاب می کند که با پرتوگیری از قرآن، اسوه قرار دادن رسول خدا(ص) و مطالعه دقیق و همه سویه سیره آن بزرگوار و ائمه اطهار(ع)، به روشن گری بپردازند، زمینه های رویش خرافه را از بین ببرند، مجامع روایی را از دروغها و خرافه ها بپیرایند و نگذارند شیادانی به نام دین رهنزی کنند و دین باوران را به جای فرود آوردن به چشمه ساران و برکه های زلال، به "سراب"ها بکشانند و هلاک شان سازند.

امروزه، میدان برای تاخت و تاز و میدان داری خرافه سازان، خرافه گستران و تاریک اندیشان، باز و بسیار گسترده شده است. نه کانونهای علمی و دینی از گزند و زخم زدن پیاپیوسته آنان در امان مانده اند و نه کوچه و بازار، مسجدها و محفلها و مجلسها و خانواده ها.

جاری شدن گنداب خرافه ها به مزرعه جامعه و به جام جان و سینه مردمان، و بازتاب آنها در رفتارهای دینی و اجتماعی آنان، نشأت گرفته از غفلت، ناهشیاری، خواب زدگی و ناآگاهی کسانی بوده است که باید پلک فرو نمی هشتند و بیدار

می ماندند و هشیارانه از هجوم سپاه شب به دروازه های شهر دین جلو می گرفتند و غنودگان در شهر را می آگاهاندد.

آن چه اکنون فراروی دارید نمایان گر برگهایی است از دغدغه های استاد خردگرا و روشن اندیش حجة الاسلام والمسلمین آقای دکتر احمد احمدی که افزون بر بیان دل نگرانیها و نمایاندن چهره زشت و تنفرانگیز خرافه و تاریکیهایی که این پدیده در آسمان دینداری پدید می آورد، به ریشه ها می پردازد و آنها را می شناساند و جاهایی که این درخت زقوم می روید و شاخ و برگ می گستراند و به بار می نشیند و میوه تلخ و زهرآگین خود را به دامنها فرو می ریزاند، نشان می دهد و پی شناسانه، رد پای آن را در تاریخ، مجامع روایی شیعه و سنی و در لایه لای تفاسیر پی می گیرد و نمونه هایی از افسانه ها، و سخنان سست و بی خردانه و خرافی را که یهودان نفوذی و خیانت پیشه، به نام تفسیر قرآن در ذیل آیات بین مسلمانان پراکنده اند، ارائه می دهد و از جاعلان و دروغ پردازان نام می برد که خرافه ها و سخنان یاهو ای را از زبان ائمه(ع) به جویباران زلال معارف ناب اسلامی جاری ساخته اند.

آن گاه به جست و جوی راه های برون رفت از این دالان و دهلیز هزارتوی می پردازد و از عالمان و حوزه های علمیه می خواهد که بپاخیزند، راه را روشن کنند، چراغ راه شوند و ایتم آل محمد(ص) را راه نمایند و آنان را از حیرانی، سرگردانی و درماندگی برهانند.

حوزه

بسم الله الرحمن الرحيم. از این که لطف کردید و این فرصت را در اختیار ما گذاشتید، سپاسگزاریم.

موضوع سخن "خرافه" است. پدیده ای که مصلحان، اهل فکر، اسلام شناسان روشن اندیش را در ادوار گوناگون، به خود مشغول کرده و با دغدغه مندی و نگرانی، هرکدام به گونه ای در پی آن بوده اند که چگونه و با چه روشها و راهکارهایی از ویران گریهای آن بکاهند و از گسترش آن جلوگیری کنند.

به نظر حضرت عالی "خرافه" چگونه و از چه مجرای به حوزه دین، متون روایی و تفسیری و جامعه دینی راه یافته است.

استاد: بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على رسول الله(ص) و آله الطاهرين. این جانب، سپاسگزارم از شما آقایان که این فرصت را پیش آوردید تا همچون گذشته، در حد بضاعت مزجاة، از طریق این مجله، با طلاب بزرگوار و فضلالی محترم سخن بگویم.

در این جا، لازم می دانم این نکته را یادآور شوم که: مجله حوزه، مایه حیثیت و آبروی حوزه است. یعنی زبان خوبی است برای حوزه.

البته، طرح مباحث فلسفی، کلامی، تفسیر و امثال اینها، جای خودشان را دارند، اما آن چه مجله حوزه مطرح می کند و به آگاهی فضلا و طلاب و خوانندگان می رساند، یعنی یک سلسله مسائل سودمند عملی، تاریخی، علمی، اخلاقی، سرگذشتها، ارائه گزارش از زندگانی مردان بزرگ و طرح اندیشه ها و دیدگاه های آنان در مقوله های گوناگون، بسیار مفید و در رشد و تعالی طلاب اثرگذار است.

خداوند، به شما گردانندگان این مجله توفیق بدهد.

در سالها پیش دوستان مجله تشریف آوردند و با بنده درباره مسائل حوزه و آن چه برای حوزه ها در روزگار جدید لازم است و دانشهایی که طلاب باید آنها را فرا بگیرند، گفت وگویی انجام گرفت و ظاهراً در شماره سی و دو مجله به چاپ رسید.

اما درباره موضوع این گفت وگو که "خرافه" باشد، می توان از زاویه های گوناگون سخن گفت.

"خرافه"، یک کلمه عربی است. عربها هروقت می خواستند داستانی و یا مطلبی را بگویند بی ارزش، بی بُن و بنیاد است، می گفتند: خرافه، یا خرافات است.

درباره زنده شدنِ پس از مرگ، گروهی از عربهای جاهلی می گفتند: حدیث خرافه.

حیوة ثم موت ثم نشر

حدیثُ خرافةٍ یا امّ عمرو1

زندگی و آن گاه مرگ و دیگر باره زندگی؛ داستانی خرافی است ای امّ عمرو.

یکی از مشکلاتی که اسلام از اول ظهور، با آن روبه رو بوده و اکنون نیز روبه روست، پدیده خرافات است و راه یافتن آنها به حوزه دین.

از آن آغاز، دستهایی به کار افتادند، تا با جعل روایات، جعل تاریخ و تاریخ سازی، یک سلسله حقایق مستندِ اساسی را به سمت مسائل بی اصل و اساس و خرافی بکشانند. یکی از صهیونیستها، چندی قبل گفته بود:

"ما یهودیها، از آن اول حساب کردیم که چگونه با دین اسلام مبارزه کنیم. از این روی، از همان اوائل، کسانی چون وهب بن مُثَنیه، کعب الاحبار و چند نفر دیگر از یهودیها را در صف مسلمانان وارد ساختیم، تا مسائل اسلامی را بیالایند، آغشته کنند."

بله، همین طور است. چندتن از علمای یهود، با اظهار اسلام، به میان مسلمانان راه یافتند و دست به جعل زدند و به داستان سرایی و افسانه گویی پرداختند و حتی به تفسیر آیات برای مردم روی آوردند. در غالب تفاسیر، جعلیات و افسانه پردازیهای آنان را می توان دید.

از جمله اینان، کعب الاحبار است که در ذیل آیه شریفه "ارم ذات العمداد" از سوره فجر، افسانه بهشت شدّاد را ساخته است.

روزی معاویه، از کعب الاحبار می خواهد درباره "ارم ذات العمداد" سخن بگوید. می گوید: "ارم ذات العمداد" همان بهشت شدّاد است که کاخهایی از زر داشت و ستونهای آنها از زبرجد و یاقوت بود، نهرهایی از شیر و عسل در آن جاری بود. مردی در زمان تو که قیافه ای چنین و چنان دارد، به آن بهشت وارد می شود و چیزهایی از آن برمی دارد.

در این هنگام چشم کعب الاحبار به عبدالله بن قلابه، که در مجلس معاویه نشسته بوده می افتد، می گوید: آن که آن جا نشسته، بی گمان همان مردی است که بهشت شدّاد را دیده است.2

البته در مقابل تفاسیری که افسانه پردازیهای کعب الاحبار را درباره بهشت شدّاد، در ذیل این آیه شریفه نقل کرده اند، کسانی چون علامه طباطبایی گفته اند: این آیه ربطی به بهشت شدّاد ندارد.

یا به داستان حضرت یوسف(ع) در پاره ای از تفاسیر بنگرید، ببینید با این داستان، خرافه گویان و افسانه پردازان و دستهای مرموز چه کرده اند. داستانی که خداوند درباره آن می فرماید:

"نحن نقصّ علیک احسن القصص بما اوحینا الیک هذا القرآن وان کنت من قبله لَمِن الغافلین."3

ما با این قرآن که بر تو وحی کرده ایم، بهترین ماجراپردازی را بر تو باز می گویم، هر آینه تو پیش از آن، از ناآگاهان بودی.

به حضرت یوسف(ع) پیامبر خدا، این راویان یهودی نسبتهای زشت و ناروا داده و شماری از مفسران، از جمله طبری آنها را نقل کرده اند.4

یا درباره حضرت داود(ع) ببینید چه سخنان سخیف و اراجیفی به هم بافته اند که انسان شرم اش می آید. آن بزرگواری که خداوند درباره او می فرماید:

"یا داود اِنّا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق."5

ای داود، ما تو را در روی زمین جانشین نهادیم، پس در میان مردمان، داوری به داد کن.

این دروغ پردازان و حدیث سازان یهودی، این گونه به تخریب چهره داود پرداخته اند:

"داود به پشت بام عبادت گاه خود رفت، از آن جا زنی را دید بسیار زیبا، که در حال شست و شوی خود بود. پرس وجو کرد دریافت زن یک فرد لشکری به نام "اوریا"ست. به فرمانده او دستور داد او را به جنگ بفرستد. فرمانده لشکر چنین کرد. "اوریا" را به جنگ با دشمن فرستاد و او در آن جنگ شرکت جست و کشته شد و پس از مدتی داود با زن وی ازدواج کرد."6

یا حضرت نوح(ع) که از پیامبران بزرگ الهی است و دارای جایگاه والا در نزد خداوند، اما در تورات و در روایات و افسانه های دروغین دروغ پردازان یهود، و یهودیان و مسیحیان تازه مسلمان و نفوذی در حوزه اسلامی، از این جایگاه فرو آورده می شود و بی باکانه به همسر وی تهمت زده می شود و فرزندش نامشروع قلمداد می گردد.7

یا درباره حضرت لوط گفته اند: با دو دخترش آمیزش کرده است.8 معاذ الله.

بسیاری از اینها را یهودیان به تفاسیر ما وارد کرده اند. در خود تورات، این سخنان نابخردانه و سخیف وجود دارد. تورات تحریف شده، واقعاً کتاب رسوایی است. این کتاب برای آموزش فسق و فجور، بهترین وسیله است. دستهایی در کار بوده که فسق و فجور را در بین مردم رواج بدهند. دروغ پردازان در دوره اسلامی، چون نتوانستند در خود آیات دست ببرند، در ذیل آیات گوناگون، افسانه هایی ساختند. تفسیرهایی ارائه کردند و افراد ساده لوح و خرافی، آنها را به تفاسیر وارد کردند و گرفتاریهایی به وجود آوردند و مسائل خرافی و غیرواقعی را در کنار وحی زلال آسمانی قرار دادند.

این جریان، یعنی جریانِ راویان نفوذی و منافق، که برای بد جلوه دادنِ چهره اسلام، به جعل روایات و داستان سرایی می پرداختند، بلایی بوده که دامن گیر اسلام شده است.

از دست این افراد بی اعتقاد و دشمن ادیان الهی، تورات و دین یهود، انجیل و مسیحیت، در امان نمانده اند. پیش از اسلام، دین یهود و کتاب آسمانی آن و دین مسیح و کتاب آسمانی آن را با خرافات آلودند. این حقایق، به عنوان وحی الهی بر زبان رسول خدا(ص) جاری شده است.9

اسلام، از آن آغاز، گرفتار یهودیانی بوده که با ابراز اسلام و مسلمان خواندن خود، روایت جعل می کردند و خرافات تورات و نوشته های وابسته به تورات را در بین مسلمانان می پراکندند. از این روی رسول خدا(ص) نگرانی خود را از اینان نسبت به آسیب رساندن به دین و قرآن این گونه اعلام می فرماید:

"من بر این کتاب و بر این دین، از یهود نگرانم."10

بعدها، ابن ابی العوجا11 پیدا شد و از راه جعل روایات، به مبارزه با اسلام برخاست. او در وقت اعدامش گفت:

"من چهار هزار حدیث جعل کرده و در میان شما پراکنده ام. احادیثی که حلال شما را حرام می کند و حرام شما را حلال می کند."

یا ابوالخطاب [محمد بن ابی زینب]12، مغیره بن سعید، 13 که حدیث جعل می کردند. در واقع خرافه می ساختند و به ائمه اطهار(ع) نسبت می دادند و از زبان ائمه دروغهایی را می پراکندند. امام صادق(ع) می فرماید:

"خدا لعنت کند مغیره بن سعید را. او عمداً بر پدرم دروغ می بست و مخفیانه در کتب اصحاب پدرم، کفر و زندقه وارد می ساخت."14

پس روشن شد که دستهایی در کار بوده که دین را به یک سلسله مسائل غیرواقعی و خرافی آلوده کنند.

اما در این شکی نیست و حقیقت این است که ما در دین مان با یک سلسله مسائل "فراحتی" سر و کار داریم و روبه رو هستیم. یعنی یک چیزی است که از بالا می آید، این یک تجربه معمولی نیست. در اصل، شأن و ماهیت حقایق غیبی این است که از بالا می آیند و غیب نوری است که از عالم بالا بر این عالم و سینه شماری از مردان پاک می تابد.

آدمیان، کم و بیش با این غیب سر و کار داشته اند، امدادهایی از غیب به آنان رسیده است.

کربلایی کاظم ساروقی (کریمی) از آن مردان پاکی به شمار می آید که در روزگار ما، خداوند از عالم بالا، از عالم غیب، قرآن را بر قلب اش جاری ساخته بود. 15 رؤیاهای صادق ای که در زندگی افراد به حقیقت پیوسته، حقایقی که بر آنان روشن شده، دعاهایی که مستجاب گردیده و خیلی امور دیگری که از غیب نزول یافته و در زندگیها اثر گذارده اند.

این حقیقت را نمی توان انکار کرد. ارتباط با ماورای طبیعت برای اشخاص جاذبه دارد و افراد از راه های گوناگون می توانند به این سمت بروند و در این عرصه، از آن جا که راه تجربه، دریافت و مشاهده حسی برای همگان باز نیست، به آسانی کسانی می توانند در آن مداخله و وانمود کنند با غیب در ارتباط هستند.

به عبارت دیگر، چون حقایق غیبی و مددهای غیبی وجود دارد و نمی توان امور غیبی را که به وقوع می پیوندند، با تجربه محک زد، راه مداخله در آنها فراوان است. کسانی می توانند جور به جور چیزهای خرافی در کنار اینها وارد زندگیها و جامعه بکنند. و این گونه خرافه ها که در سایه حقیقت، رشد می کنند، برای مردم قابل تحقیق نیستند و مردم نمی توانند مرز بین حقیقت و خرافه را به روشنی بازشناسند.

در کنار حقیقت، اباطیل، یک سلسله مسائل خرافی و جعلی راه می افتد که به آسانی نمی توان آنها را کنترل کرد و به مردم سمت و سو داد و آنان را از گرد این گونه مسائل پراکند.

پس ریشه خرافه ها، از یک طرف بر ساخته های یهودیها و امثال آنهاست، آنان که به حوزه اسلام نفوذ کرده و به جعل و افسانه بافی پرداخته اند؛ و از یک طرف، آن چیزهایی است که در کنار حقیقت غیب، به میان مردم راه یافته اند.

این باور مردم به غیب، زمینه بسیار جذابی بوده که کسانی افسانه پردازی بکنند و خرافه ها را رواج بدهند.

حوزه: از سخنان حضرت عالی به دست می آید که در مواردی، مرز حقیقت و خرافه، روشن نیست و شاید همین ناروشنی مرز حقیقت و خرافه، سبب رشد خرافه گردیده باشد و زمینه ای برای میان داری افسانه پردازان و خرافه سازان. به نظر حضرت عالی، علما و حوزه های علمیه در این عرصه چگونه می توانند نقش بیافرینند و مرز حقیقت و خرافه را روشن سازند، تا زمینه های مناسب برای رویارویی با خرافه مهیا شود.

استاد: در گام نخست باید دریافت که هر خرافه ای در پیرامون چه حقیقتی ساخته شده است. مثلاً خرافه بهشت شداد، در پیرامون آیه شریفه:

"ارم ذات العمدات التی لم یخلق مثلها فی البلاد"

ساخته شده است. در این جا پژوهش گر و محقق قرآنی باید به بررسی بپردازد که آیا بهشت شداد با "ارم ذات العمدات" قابل تطبیق است، یا خیر هیچ گونه تطابقی نمی تواند وجود داشته باشد. همان گونه که علامه طباطبایی(ره) و برخی از پژوهش گران و مفسران انجام داده و گفته اند: بین آیه شریفه "ارم ذات العمدات" با بهشت شداد هیچ گونه هماهنگی و ربطی وجود ندارد.

یا در کنار آیه شریفه سوره یوسف(ع) که می فرماید:

"ولقد همّت به وهمّ بها لولا ان رأی برهان ربّه"

خرافه ساخته اند که بله حضرت یوسف(ع) قصد آمیزش با زلیخا را داشت و حتّی -معاذالله به مقدّسات آن نزدیک می شد که دید پدرش حضرت یعقوب، دندان قروچه می کند که دست بدار و چنین نکن.

بنابراین، این کار محقق است که حقیقت داستان یوسف را از این پیرایه ها بپیراید و به بررسی بپردازد و ریشه این خرافه را در بیاورد و سازندگان این خرافه را شناسایی کند و بشناساند و از انگیزه آنان اطلاع یابد و به اطلاع دیگران برساند و

بگویند که حرف این راویان به این دلیل، قابل اعتماد نیست و حقیقت امر و آیه شریفه با آن چه خرافه سازان ساخته اند، هیچ تطابقی ندارد.

و نیز گروه هایی باید باشند تا از آن چه که امروزه روی می دهد از شفا گرفتن افراد، استجابت دعاها، کرامت های ائمه (ع)، بویژه امام رضا (ع) که بسیاری از مردم ما از کرامات آن حضرت بهره مند می شوند، به طور دقیق گزارش تهیه کنند. خود شخصی که ادعا می کند شفا گرفته، کرامت ائمه و امام رضا (ع) شامل حالش شده، شناسایی شود، اصل و نسب، جنسیت، محل تولد، سال تولد، محل سکونت او، از زبان خود او، ثبت شود و سخنان او درباره زمان، مکان و چگونگی مورد توجه قرار گرفتن از سوی امام، در خواب و یا بیداری ضبط گردد. از کسانی که او را می شناسند درباره بیماری و گرفتاری های او، و سپس بهبود یافتن و برطرف شدن گرفتاری هایش پرس و جو بشود که آیا چنین رویدادی صحت دارد یا خیر. تمام تحقیقات، به رؤیت خود فرد برسد، اگر قبول و تأیید کرد و گروه هم از پس بررسی ها، تشخیص داد که فرد راست می گوید، نتیجه تحقیقات و گزارش خود را به صورت کتاب منتشر کند، تا هم دیگر مؤمنان از آن بهره مند شوند و هم جلوی سوء استفاده ها و دروغ پردازی ها و خرافه سازی ها گرفته شود. خود من، هفده - هجده مورد از کرامت های امام رضا (ع) را که مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری از زبان دیگران شنیده و با نام و مشخصات آنان و چگونگی وقوع کرامت یادداشت و جمع آوری کرده بودند، یادداشت کرده ام. البته ایشان کرامت های بسیاری را به عربی در آخر کتاب عیون اخبار الرضا، به خط خودشان یادداشت کرده بودند که من فقط شماری از آنها را ضبط کردم.

پس از یکی از راه های شناخت این که حرف و رویدادی، راست است و یا دروغ، این است که باید منشأ حرف را پیدا کرد و حرف را دقیق ضبط کرد. در این صورت است که روشن می شود چه چیزهایی ساختگی است و چه چیزی حقیقت است. والا افراد فراوان می سازند و از هیچ، می توانند همه چیز بسازند.

حوزه: آن چه حضرت عالی از خرافه نشان دادید و راه مبارزه و مهار آنها را فراروی اهل اندیشه و دغدغه گذاردید، موردهایی را دربر می گیرد که حقیقتی وجود دارد، ارتباطی با ماورای طبیعت هست، الهامها، اشراقها و کرامتهایی زندگی مردان بزرگ و با تقوایی را در هاله خود گرفته اند، برقی از غیب درخشیده، اما در پیرامون آنها و در کنار آن درخششها و نورانیتهای خرافه هایی ساخته شده و می شود. افسانه هایی گفته شده و رواج می یابد که هیچ هماهنگی و سازگاری با آن برقها و درخششهای غیبی و ماورایی ندارند و همه چیز را می آلاینند و تاریکی را می گسترانند. ولی، افزون بر اینها، یک سری خرافه هایی در این جا و آن جا و در گوشه و کنار و در شهر و روستا و بین روستاییان، عشایر و کوچ نشینان می بینیم که در کنار و پیرامون حقیقتی رشد و نمو نکرده و ساخته و پرداخته نشده اند و بسیار خطرناک و مایه عقب ماندگی فرد و جامعه می شوند و پاره ای از آنها هم مربوط به اقلیم و سرزمین خاصی نیستند و در همه جا، البته با شکلهای گوناگون، دیده می شوند. به نظر حضرت عالی اینها را چگونه باید شناسایی کرد و آماج قرار دارد و مردم را از این غل و زنجیرها رهایی بخشید.

استاد: بله، یک رشته خرافه ها وجود دارد که ربطی به امور غیبی ندارند و در پیرامون و کنار آنها ساخته نشده اند، مانند "تطیر" که در بین عربها بوده و بعدها در بین ما هم رواج یافته است: در میان عربها این چنین مرسوم بوده که هرگاه کسی قصد سفر داشته است، در هنگام بیرون رفتن از منزل و یا ابتدای سفر، اگر پرنده ای از سمت راست به سمت چپ وی می پریده و به پرواز درمی آمده، شوم انگاشته می شده و مسافر از سفر خودداری می کرده است. یا اگر آهوپی از سمت راست، به سمت چپ وی حرکت می کرد، نامیمون انگاشته می شوند و مسافر به خانه اش برمی گشت.

در روستاها دیده ام که اگر کلاغی به سوی کسی به پرواز درمی آمد و در جهت صورت او قرار می گرفت و قارقار می کرد، این گونه انگاشته می شد که به زودی خبر ناگواری به او می رسد. تطیر و فال بد زدن در امت های پیشین هم سابقه داشته است. آیه شریفه ذیل بیان گر این معناست:

"وما علينا الا البلاغ المبين. قالوا انا تطيرنا بكم لنن لهن لمتنهنوا لئرجمنكم ولیمسنکم منا عذاب الیم.

قالوا طائرکم معکم ائن ذکرتم بل انتم قوم مسرفون. "16

(آن) پیامبران گفتند: ما جز ابلاغ آشکار، چیزی بر عهده نداریم.

آنان گفتند: ما به وجود شما فال بد زده ایم. اگر از دعاوی خود دست بردارید، شما را سنگسار می کنیم و عذاب دردناکی از ما به شما خواهد رسید.

پیامبران در پاسخ آنان گفتند: فال بد شما با خود شماست، اگر متذکر شوید. بلکه شما مردمی اسراف کننده اید.

حتی در درمان بیماریها، انسان چیزهایی شگفتی وجود داشت. به یاد دارم که در روستا یک بچه دو - سه ساله ای از نزدیکان من بیمار شده بود. پیرزنی را آوردند که بیماری او را درمان کند. پیرزن، یک مقدار آرد خواست. برای او آرد آوردند. او آرد را برداشت و اورادی را بر آن خواند. سپس از آرد برداشت و به دیوار زد و اورادی را هم به همان زبان محلی به هنگام زدن آرد به دیوار می خواند. این کار را چندین و چند بار تکرار کرد.

می گفت: جن توی پوست بچه رفته، من باید با این کار و تکرار آن، جن را از زیر پوست بچه دربیآورم.

بچه خیلی تب داشت و این پیرزن و اطرافیان می انگاشتند که با این کار، تب بچه فرو می نشیند!

در همان روستای خودمان، فردی بود که صرع داشت. وقتی که او دچار صرع می شد و غش می کرد و می افتاد، افراد می انگاشتند او را جن گرفته است. خیلی وحشت می کردند و سریع دور او را خط می کشیدند، به این پندار که با این کار جن از بدن او بیرون برود.

در تاریخ آمده است که در قرون وسطی، با بیماران به گونه ای وحشتناک رفتار می کرده اند. از جمله کسی را که دچار صرع می شده، کشیشان به سراغش می آمده اند و شدیداً او را کتک می زده اند تا جن از بدنش بیرون رود. زیرا آنان می پنداشته اند: کسانی که دچار صرع می شوند، بدین خاطر است که جن به بدن آنان وارد شده است و این افراد وقتی بهبود می یابند که جن از بدن آنان بیرون رود. و جن هم با کتک زدن بیمار، از بدن او بیرون می رود!

برای ریشه کن کردن این خرافه ها، ابتدا باید انواع و اقسام این گونه رفتارها، از شهرها و روستاها، جمع آوری و مدون شود. در کجاها بیش تر و در کجاها کم تر است. آیا آن چه در روستای ما اتفاق می افتد، در دیگر روستاها و شهرهای دور و نزدیک هم اتفاق می افتد. به همان شکل و یا به اشکال دیگر و....

وقتی این اطلاعات به دست آمد و رفتارها و پندارهای خرافی هر منطقه به درستی شناسایی شد، آن گاه باید کار ریشه یابی انجام بگیرد که چرا در بعضی از مناطق، شهرها و روستاها، پاره ای از خرافه ها بیش تر و در بعضی مناطق، پاره ای از خرافه ها کم تر است. چرا در شمال کشور، در دل جنگلهای انبوه، یک رشته خرافه ها بیش تر است و در مناطق گرمسیر، مانند خوزستان و دریا و کویر، یک رشته دیگر.

روی هر منطقه ای به طور خاص، از ابعاد گوناگون کار بشود. سپس به فراخور هر منطقه ای کار فرهنگی انجام بگیرد. به مردم گفته شود: اینها با اسلام، که یک دین حکیمانه است، نمی سازند. مدام باید روی خرافه زدایی کار بشود. حوزه های علمیه، مبلغان، نویسندگان، رادیو و تلویزیون و جراید، تک تک موارد خرافی را به مردم بگویند و آنان را از این که این سنخ مسائل را وارد زندگی شان کنند، پرهیز دهند.

براساس کار جامعه شناسی دقیق، باید درمان انجام بگیرد. اگر تک تک رفتارها و پندارهای خرافی، در مناطق گوناگون شناسایی نشوند، نمی توان برای ریشه کنی خرافه ها کاری انجام داد.

حوزه: پاره ای از حقایق را که در پیرامون آنها خرافه هایی رشد کرده و جولان گری می کنند، شاید بشود با روشن گری و تبیین دقیق و درست از لایه لای خرافه ها به درآورد و مردم را با آنها آشنا ساخت. اما در پاره ای از حقایق، خرافه ها چنان گردوغبار انگیزخته و فضا را آلوده اند که به نظر می رسد تنها با روشن گری ممکن نباشد حقایق را از دل تاریکیها به در آورد. از جمله آن حقایق، حماسه بزرگ کربلا و مسأله مهدویت است، که چنان گسترده در پیرامون آنها خرافه هایی ساخته و رواج داده اند که بازشناسی راه درست از نادرست، برای بسیاری ناممکن شده است. به نظر حضرت عالی در این گونه موارد چه باید کرد.

استاد: چندین کار را باید همزمان انجام داد:

1. جلوگیری از مَدّاحان خرافه گو و خرافه پراکن. روضه خوانها و مَدّاحان بی سواد، نقش مهمی در آلوده کردن حماسه بزرگ کربلا و مسأله مهدویت به خرافه ها داشته اند و دارند. تا با اینها برخورد نشود، از دامنه خرافه های پیرامون این دو موضوع مورد توجه و مقدس کاسته نخواهد شد.

من هرچند یک بار، با این گونه مَدّاحان برخورد می کنم. در مجالس روضه ای که شرکت می کنم، گاه می بینم مداحی سخنان سخیف، خرافی، دروغ و نابخردانه ای بر زبان جاری می سازد.

در مجلسی به یکی از مَدّاحان گفتم: اینها چه بود که گفتی؟ از کجا این حرفها را می گویند؟

گفت: سر مَدّاح مان اینها را به ما یاد داده است.

گفتم: سر مَدّاح تان از کجا می گویند؟

گفت: او گفته است، دیگر. او که خلاف نمی گوید!

بسیاری از مسائلی که پیرامون واقعه عاشورا پدید آمده است، در اثر همین خرافه پردازیهای افراد بی سواد و بی اطلاع به نام مَدّاح است.

من بارها پیش آمده به این گونه افراد گفته ام:

"آقا تو مَدّاحی، تو را به مقتل خواندن چی؟"

والله من که عربی بلد هستم، وقتی می خواهم در شب و روز عاشورا و یا ایام وفات ده دقیقه مقتل بخوانم، کتاب را می گیرم جلویم و عربی می خوانم و ترجمه می کنم. مثلاً مقتل مَقَرَّم، یا لَهوف سید بن طاوس و یا بحار علامه مجلسی را برمی دارم و برای مردم می خوانم، مردم گریه می کنند، خودم هم گریه می کنم. یا منتهی ال آمال شیخ عباس قمی را می گیرم جلویم و از روی آن، فارسی، برای مردم روضه می خوانم. چون واقعاً می ترسم دروغ بگویم. روضه مستحب است، دروغ گفتن گناه و حرام.

2. ادامه کار بزرگ مرحوم میرزاحسین نوری و شهید مرتضی مطهری. محدث نوری با نگارش کتاب لؤلؤ و مرجان و شهید مرتضی مطهری با نگارش کتاب حماسه حسینی گامهای بزرگی در روشن کردن مسائل برداشتند و تحریفها و دروغها را نشان دادند.

امروزه باید مورخان ابعاد قضیه را روشن کنند. بسیاری از این مداحان نمی دانند و اطلاع ندارند. من حتی سالها پیش در شورای انقلاب فرهنگی پیشنهاد کردم: این مداحان را دعوت کنیم و به آنان بگوییم این حرفهایی که می زنید، درست نیست. بعضی از اینان می پذیرند. من خودم تجربه کرده ام. یک وقتی یکی از این مَدّاحان در مجلسی یک بیت شعری خواند بسیار اغراق آمیز. بعد از مجلس به او گفتم: این چه بود که خواندی؟

یک سال بعد مرا دید، گفت:

"خدا به شما خیر بدهد. من خواندن این گونه اشعار را ترک کرده ام. دیگر نه گفته ام و نه خواهم گفت."

3. پالاییدن متون تاریخی و روایی از خرافات، سخنان سست و نابخردانه. در منابع اهل سنت و ما شیعیان، روایتی هست که بی گمان خرافه اند. اگر این منابع از این خرافه ها پاک نشوند، همیشه این نگرانی وجود دارد که خرافه های راه یافته به منابع، به جامعه و مجالس و محافل راه یابند.

روایت کرده اند:

"رسول خدا(ص) خری داشت که سوارش می شد، یک روز آن خر به حضرت گفت: می دانی جدّ من کیه؟"

من از نسل آن خری هستم که حضرت عیسی(ع) سوارش می شد."17

در بحارالانوار، مسائل خرافی بسیاری دیده می شود. درباره ابن ملجم به بحار بنگرید، درخواهید یافت چقدر مسائل خرافی مطرح شده است.

البته بنای علامه مجلسی بر این نبوده که فقط روایات درست را نقل کند، هدف او این بوده که همه روایات را نقل بکند و این امانتداری بسیار خوبی است اما وظیفه حوزه ها، عالمان و حوزویان این است که پس از جداسازی خرافی از غیرخرافی، درست از نادرست، اینها را در اختیار مردم بگذارند و برای مردم نقل نکنند. نه آن که هر آن چه مرحوم علامه در بحار گردآورده، برای مردم نقل بشود.

حوزه ها باید در سطح بسیار گسترده و برنامه ریزی شده تر، همان کاری را انجام بدهند و دنبال کنند که مرحوم علامه سیدمرتضی عسکری انجام داد. ایشان با نگارش آثاری چون عبدالله بن سبا، صد و پنجاه صحابی ساختگی و غیره، گام بزرگی در پاک سازی کتابهای روایی از روایات ساختگی و خرافی این راویان ساختگی برداشت.

4. تدوین و ارائه مقتل درست: روضه خوانها و مداحان بی سواد، در مراسم و مجالس عزاداری، شروع می کنند به مقتل خواندن، هیچ چیز باقی نمی گذارند. برای این که از مردم گریه بگیرند - و تا بگیرند دست برنمی دارند هرچه دلشان می خواهد می گویند. اینها هزاران دروغ در کنار این حادثه فخیم و سراسر حماسه، درس، ادب، شجاعت و دین، درست کرده اند:

از ذلیل کردن اهل بیت، افسانه پردازی، مانند: عروسی قاسم بن حسن، 18 آمدن امیرالمؤمنین(ع) در قالب شیر به صحرای کربلا، 19 یا گریه ها، ناله ها و مویه های زنی در صحرای کربلا که بعدها فهمیدند فاطمه زهرا(س) بوده است! تا ده ها افسانه دیگر.

علما باید مقاتل را حفظ بکنند و نگذارند هر سخن سخیف و خرافه ای به مقاتل راه بیابد و به نام مقتل خوانی به خورد مردم داده شود.

علما باید مقاتل صحیح داشته باشند و ارائه بدهند و نگذارند عده ای حرفه ای دکان باز کنند و به نام مقتل خوانی، مجموعه ای از خرافات و سخنانی که حق و باطل در آنها به هم آمیخته، در میان مردم بپراکنند.

حوزه: مهدویت امروز در شعاعی بسیار گسترده مطرح شده و علاقه مندان در پی آن هستند که با حقایق این موضوع حیاتی آشنا شوند؛ اما متأسفانه در برابر این تشنگی، آن چه به آنان نمایانده می شود و به سوی آن سوق داده می شوند، نه آب که سراب است و ادعاهای دروغین و خرافه های بسیار. به نظر حضرت عالی می بایست در برابر این موج خرافه پراکنی در ساحت این مسأله مقدس و حیاتی چه کرد و چه راه هایی را در پیش گرفت؟

استاد: برای ریشه کن سازی و یا کم کردن این گونه خرافه ها و ادعاهای دروغین، به نظر من باید چند کار مهم انجام داد:

1. آگاه کردن مردم. در گذشته این گونه فکر می کردند که ظهور آقا بسیار نزدیک است و بعضی وقت هم تعیین می کردند. کم و بیش این فکر در روزگار ما نیز رواج یافته است. برای مردم باید روایات خوانده شود. روایاتی که از معصومین(ع) رسیده و اعلام می دارند؛ وقت تعیین کنندگان برای ظهور مهدی(عج) دروغ گفته اند:

"كَذَبَ الْوَقَاتُونُ. 20"

هیچ کس نمی داند ظهور امام در چه زمانی به وقوع می پیوندد. این حقیقت غیبی است. یک ابتلاء است. ما علت آن را نمی دانیم. مانند خود رسالت که نمی دانیم چرا پیامبر خدا(ص) در آن برهه زمانی به رسالت برانگیخته شد.

پس این که کسی و کسانی بگویند حضرت فلان زمان ظهور می کند، یا ظهورش نزدیک است و باید کارهایی را انجام داد و بدین وسیله مردم را برانگیزانند، کار درستی نیست. زیرا زمان ظهور حضرت از امور غیبی است و کسی جز خدا از آن

در این باره، افزون بر قراءت سخنان معصومان برای مردم، از سخنان امام خمینی، رحمة الله علیه، نیز باید بهره برد. می دانید که امام خمینی، نسبت به حضرت حجت، سلام الله علیه، چه عقیده و نظری داشت و با چه خضوعی از آن بزرگوار نام می برد. اما در برابر کسانی که تشکیل حکومت اسلامی را تا حضور حضرت و به دست آن بزرگوار درست نمی دانستند و می گفتند: شیعه در دوران غیبت وظیفه ای برای تشکیل حکومت ندارد، ایستاد و فرمود:

"از غیبت صغری تاکنون که بیش از هزار سال می گذرد و ممکن است صد هزار سال دیگر بگذرد و مصلحت اقتضا نکند که حضرت تشریف بیاورند، در طول این مدت مدید، احکام اسلام باید زمین بماند و اجرا نشود و هر که هر کاری خواست، بکند؟"²¹

و نیز باید مردم را آگاه کرد که نباید سخن هرکه ادعای دیدار با امام را کرد، بپذیرند. مردان بزرگی که با امام دیدار داشته اند و دارند، هیچ گاه ادعای دیدار نمی کنند. مردم باید بین مدعیان دروغین و دکاندار، با مردان الهی فرق بگذارند و به دنبال افراد دروغ گو به راه نیفتند. دقت کنند ببینند این مدعیان دروغین به چه آلف و الوفی از این راه رسیده اند و چه خرافه ها و چه اباطیل و لاطائلاتی را گفته و رواج داده اند. در پاکستان قادیانیها و در ایران سیدمحمدعلی باب و به دنبال او حسین علی باب آمد که ادعایی بالاتر از اولی داشت.

2. نوشتن کتابهای مستند. این کار را حوزه ها باید با جدیت دنبال کنند. کتابهای مستند بنویسند و ارائه بدهند و مردم را به روایات غیبت آشنا سازند و زوایای گوناگون غیبت و فلسفه آن را برای مردم شرح دهند. مدعیان راستین را از دروغین بازشناسانند. زیرا اصل دیدار را نمی توان انکار کرد؛ اما به خاطر یک حقیقت، نباید کلی اباطیل را به این ساحت مقدس راه بدهیم و نیز نباید به خاطر اباطیل و وجود باطل، یک حقایقی را انکار بکنیم.

این جانب تأکید می کنم و بر این عقیده ام که باید یک جمعیتی بنشینند و حقایق را مستند به مردم بشناسانند و راه را برای همگان روشن سازند.

3. برخورد قانونی. دولت وظیفه دارد با مدعیان دروغین، فریب دهندگان مردم و کسانی که از این راه، دین و فرهنگ مردم را تباه می سازند و خرافه ها را وارد حوزه دین می کنند، برخورد قانونی بکند. همان گونه که در گذشته با باب و بهائیت این برخورد انجام گرفت. دولت باید هوشیار باشد و نگذارد زمینه به وجود آمدن کسانی چون سیدعلی محمد باب، فراهم آید.

حوزه: بی گمان در این حرکت بزرگ، یعنی روشن کردن مرز خرافه از حقیقت، مبارزه با خرافات، بررسی دقیق و همه جانبه نقطه های خرافه خیز و در امان نگهداشتن آنها از هجوم و شبیخون خرافه پردازان، مراجع تقلید، حوزه های علمیه، علما و طلاب، باید نقش مؤثر و مداومی ایفا کنند. به نظر حضرت عالی، آیا این رسالت به درستی انجام پذیرفته است.

استاد: اگر علما و حوزه ها وظیفه شان را خوب انجام داده بودند که وضع این گونه نبود.

میخانه اگر ساقی صاحب نظری داشت

می خواری و مستی، ره و رسم دگری داشت

حوزه ها باید با برنامه ریزی در شهر و روستا، در مسجدها حضور جدی داشته باشند. به گونه ای باید برنامه ریزی شود که هیچ مسجدی در هیچ جای کشور بدون روحانی، آن هم روحانی درس خوانده و آگاه نباشد. ولی متأسفانه به خاطر نداشتن یک برنامه دقیق، اکنون بسیاری از مساجد در روستاها و شهرها، حتی تهران، شهرهای بزرگ و مراکز استانها بی روحانی است.

روحانی فعال و آگاه، هر جا رفته و مشغول تبلیغ شده، اثر گذارده است.

آیا ما برای تربیت این چنین روحانیونی، که بسیار به آنان نیاز هست، برنامه ریزی کرده ایم؟

آیا برای آبادانی مساجد و تجمع مردم در آنها برای آشنایی با دین و احکام دینی اندیشیده ایم؟

اگر حوزه ها، با برنامه ریزی، هیچ مسجدی را در شهرها و روستاها بدون روحانی نگذارند و همگان را از وجود روحانیون آگاه و درس خوانده بهره مند سازند، آن گاه است که می توان به آنان گفت: چه حق است و چه باطل، چه درست است و چه نادرست، چه خرافه است و چه حقیقت.

بدون آبادانی مسجدها و حضور روحانی پرتلاش در میان مردم، نمی توان خرافه زدایی کرد و راه درست را به مردم نشان داد.

حوزه ها برای هدایت، ارشاد و راهنمایی مردم و آشناسازی آنان با حق و حقیقت، نیروهای لازم را تربیت نکرده اند. برای حفظ ارزشهای انقلاب اسلامی نیز، نیروهای کارآمد در حوزه ها تربیت نشده اند.

حوزه های شهرستانها باید دایر و پررونق باشند. پررونقی و فعال بودن آنها، بسیار در آگاه سازی مردم اثرگذار است. خود آباد بودن حوزه ها در شهرستانها و رفت و آمد به این حوزه ها، موضوعیت دارد.

من، پنج سال اول طلبگی ام را در حوزه بروجرد بودم. در آن زمان، یعنی سال 1331 به بعد که اوج فعالیت توده ایها بود، علمای بزرگ بروجرد، که من همیشه به روح پاک شان رحمت و مغفرت می فرستم، می گفتند رفت و آمد طلاب و اساتید به مدرسه، مؤثر و برای مؤمنان، قوت قلب است.

حوزه ها باید برنامه ریزی کنند، تا بتوانند نقشی را که قرآن، رسول خدا(ص) و ائمه اطهار(ع) به علمای دین در هدایت، بیدارگری و سرپرستی مردمان ضعیف و ایام آل محمد(ص) و شیعیان گرفتار در دست گروه های مخالف داده اند، به درستی انجام دهند. آن زمانها مُرجنه بوده و اکنون گروه های الحادی و سکولارها و ده ها گروه دیگر است که شبهه آفرینی می کنند.

از این روی، ائمه اطهار(ع) برای علمایی که به افراد ناتوان از نظر فکری، در دورانی که دست آنان از ائمه کوتاه است و در دوران غیبت، یاری می رسانند تا در برابر هجوم فکری مخالفان بتوانند ایستادگی کنند، ارج و منزلت قائل شده اند. 22

اگر حوزه های شهرستانها آباد و پررونق باشند و در هر شهر و روستایی عالم آگاه و مسؤولیت شناس باشد، به هیچ روی خرافه پا نمی گیرد.

در شهرها و روستاهایی که از روحانی برخوردار بوده اند و مردم به آسانی دسترسی به عالم داشته اند، شما خرافه یا نمی بینید، یا بسیار کم می بینید.

پیش از انقلاب اسلامی، آیت الله ابراهیم امینی به یکی از روستاهای بزرگ ملایر، تشریف می برد و به وعظ و اندرز مردم می پرداخت و آنان را نسبت به اوضاع آگاه می ساخت. در دوران انقلاب، در دوران جنگ تحمیلی، ثمرات آن تلاشها را دیدیم و اکنون نیز می بینیم. در دوران جنگ، این روستا، در آن منطقه، شاید بیش ترین شهید را تقدیم انقلاب کرد.

البته خیلی کار شده، شهرستانها هم اکنون حوزه های خوبی دارند. بنده نمی خواهم کارهای بزرگی را که انجام گرفته نفی کنم. اما سخن من این است که در عصر الکترونیک، باید کارهای گسترده تر و جدی تری انجام داد. به وضع اعتقادی، فکری و فرهنگی مردم رسید.

حوزه: به نظر می رسد منشأ پاره ای از خرافه ها روحانیون هستند. البته افزون بر ناآشنایی به روایات و صحت و سقم آنها و رواج ناخودآگاهانه روایات ناصحیح و جعلی، سخنانی را می گویند و کارهایی را انجام می دهند، که شاید بهره ای از حقیقت داشته باشند، اما به این گستردگی که آنان می گویند و مطرح می کنند، بی گمان نمی تواند درست باشد و بر دامنه خرافه می افزاید.

مانند استخاره، رؤیا و....

استاد: در متون روایی ما و اهل سنت، روایات بسیاری درباره استخاره وجود دارد.

مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار بخشی را به این امر اختصاص داده است. حتی کتاب کوچکی در باب استخاره از ایشان دیده ام.

بزرگان ما استخاره می کرده اند. بنده بارها دیده ام که مرحوم علامه طباطبایی برای افراد استخاره می کرد. من گاه کاری داشتم خدمت ایشان می رسیدم، می دیدم آن بزرگوار تشریف آورده است پشت در، و پاسخ استخاره افراد را نوشته است و به آنها می دهد.

آیا آن چه در متون روایی ما آمده است و در سیره بعضی از بزرگان دیده ایم و دیده شده است، همان است که امروزه رواج دارد؟ بی گمان خیر. بسیاری از آن چه امروزه به نام استخاره رواج دارد، با استخاره ای که در متون روایی آمده و بزرگان ما هم عمل کرده اند، فاصله دارد.

شاید بشود گفت حقیقتی به نام استخاره وجود دارد، اما این که برای هر کاری بدان تمسک شود و انسان در کاری که بناست انجام دهد، نیندیشد و مشورت نکند، خرافه خواهد بود.

بنده خودم، در طول عمرم، در انجام کاری تا توانسته ام مشورت کرده ام، بسیار کم پیش آمده است که استخاره کنم. شاید سه - چهار مورد از روی ناچاری استخاره کرده ام، آن هم استخاره ذات الرّقاء.²³

برای هر کاری و هر چیزی نمی توان استخاره کرد. بعضی گمان کرده اند که علمای شیعه برای هر کاری استخاره می کنند و هرکس به آنان مراجعه کند، بدین وسیله از غیب به آنان خبر می دهند.

شخصی علیه شیعه جزوه ای نوشته بود و در آن از استخاره انتقاد کرده بود، با این مضمون:

"این یعنی چه که قرآن را باز کنی و بگویی این کاری را که قصد داری انجام بدهی، خوب است انجام بده و یا بد است از انجام آن صرف نظر کن. چطور می شود سرنوشت و آینده افراد، مانند ازدواج و یا کارهای مهم آنان را، به باز کردن قرآن حواله داد؟"

امام خمینی، رحمه الله علیه، به وی پاسخی می دهد که خلاصه پاسخ ایشان چنین است:

"برای هر کاری که نمی شود استخاره کرد. باید تا آن جایی که ممکن است آدم مشورت کند. پس از این که در انجام دادن و ندادن کاری درمانده شد، نه عقل او را به خوبی و بدی آن راهنمایی کرد و نه از عهده عاقل دیگری برآمد که راه خیر و شر را به او بفهماند، به خدا پناه ببرد و از او راه چاره بخواهد که چاره ساز است." ²⁴

پس استخاره باید در حال درماندگی انجام بگیرد که طلب خیر از خداوند است:

"اللهم خیرلی واخترلی فی جمیع اموری"

پروردگارا برایم خیرخواه و در همه کارهایم برایم خوش اختیار کن.

بنابراین، دایره استخاره بسیار محدود است. در هر کاری اگر کسی بخواهد استخاره کند و بدون استخاره گام از گام برندارد، حتی این که چه بخورد و چه نخورد هم به استخاره تمسک بجوید، خرافه است و کاری نابخردانه.

این گونه استخاره ها از ضعف نفس نشأت می گیرد. بعضی نمی خواهند به فکرشان فشار بیاورند و یا مشورت کنند.

اگر نشود حد و حدود استخاره را تعیین کرد، می توان محدودش کرد. آن جاهایی که می توانی استشاره کنی، استشاره کن و اگر با استشاره راه به جایی نبردی، استخاره کن. استخاره از سر ضرورت و اضطرار و درماندگی است.

حالتی که انسان مسلمان همه راه ها را بسته ببیند و با تمام وجود بگوید:

"اَمَّنْ یَجِیْبُ الْمَضْطَرُ اِذَا دَعَاہُ وَیَکْشِفُ السُّوءَ" 25

اما درباره رؤیا، حقیقت این است که کاری انجام نداده ایم. حوزه ها و علما درباره این موضوع کار نکرده اند.

باید در این باره، کارهای علمی دقیق انجام بگیرد و برای مردم روشن بشود: خواب چیست، از کجا نشأت می گیرد، چه خوابهایی صادق و چه خوابهایی کاذب است و جزو احلام به شمار می روند. آیا خواب، پایه و اساسی دارد. انسان این همه خوابهای آشفته، بی پایه و اساس و به تعبیر قرآن: "اضغاث احلام" می بیند، از کجا ریشه می گیرند.

یا رؤیاهایی را که می شود تأویل کرد و تأویل بردارند، چه رؤیاهایی است و از چه ویژگیهایی برخوردارند و یا آنهایی را که نمی شود تأویل کرد، چه مشخصه هایی دارند.

من خودم چندین وقت است که از خداوند متعال خواسته ام به من فرصتی بدهد، تا بنشینم و مسأله خواب را از زوایای گوناگون تحلیل کنم.

به نظر من اگر رؤیا از نظر اسلام، به درستی تحلیل و بررسی بشود و زوایای آن روشن گردد و به مردم آگاهیهای لازم داده شود، خیلی از خرافه هایی که از طریق خواب به جامعه سرازیر می شوند، ریشه کن می گردند.

مشکل و گرفتاری که ما مسلمانان و دینداران در مسأله رؤیا داریم این است که روی جنبه غیب آن پای می فشاریم.

اتین ژیلسون، فیلسوف فرانسوی، در این باره سخن بسیار درخور تأملی دارد. وی می گوید:

"دینداران [که خودش هم جزء دیندارهاست] هرکجا امر دایر باشد بین دادن حق به طرف دین و خودشان، همیشه حق را به دین می دهند."

برای روشن شدن مطلب مثالی می زنم: شخص مسلمان نمی داند لباسش نجس شده یا نه. خیلی وقتها پیش می آید از روی احتیاط لباسش را می شوید، یعنی طرف دین را می چرباند. به گمان خود، به سود دین کاری را انجام می دهد. در حالی که این شخص، نمی داند دین هر دو طرف را در نظر دارد. دین، در دستورها و حکمهایی که بر دوش مکلف می گذارد، هم طرف خود را حساب می کند و هم طرف مکلف را. خدا به هیچ روی نخواسته که مکلف با رنج و زحمت، همیشه طرف دین را بچرباند. برابر دستور دین فرد باید برابر ضابطه عمل کند:

"لا تَنْقُضِ الْیَقِیْنَ اَبَدًا بِالْشَّكِّ"

یقین خود را هیچ گاه با شک نقض نکن.

این که انسان در انجام فرائض احتیاط کار می شود، بدین خاطر است که طرف دین را می گیرد. فکر می کند با این کار وظیفه دینی خود را به نحو احسن انجام داده است.

سخن ژیلسون سخن درخور توجهی است. در حوزه و در بین دینداران اگر رؤیایی مطرح شود و عالم دینی بگوید این رؤیا، از رؤیاهای پریشان و آشفته است و به تعبیر قرآن مجید "اضغاث احلام" است و احتمال هم دارد یک چیزی در آن باشد و بیان گر یک امر غیبی باشد. در این گونه موارد، دینداران طرف غیب را می گیرند. می گویند: طرف غیب را تقویت بکنیم، بهتر است از آن که آن را به زمین بگذاریم.

این نگاه و طرز تفکر، که انسان همیشه خوشش بیاید طرف غیب را بگیرد، زمینه ای را برای به وجود آمدن خرافه ها مهیا می سازد.

از این روی حوزه ها و علمای دین، واقعاً وظیفه بسیار سنگینی به دوش دارند. باید گروهی از فیزیولوژیستها، کسانی که مغز انسان را می شناسند، روان شناسان و دین شناسان را به یک مرکز بزرگ علمی فراخوانند و از آنان بخواهند که این مسأله را به درستی کالبدشکافی کنند و زوایای آن را روشن سازند.

می گویند درباره خواب، چهارصد نظریه هست. اگر چهارصد تا نباشد، حداقل می شود گفت صدنظریه درباره خواب وجود دارد، از نظریه بوعلی سینا، تا فروید - که کتاب تعبیر خواب او، حدود پانصد صفحه است و به فارسی هم ترجمه شده - تا نظریه مادیون.

این کار بزرگ باید به گونه یک پروژه کلان چند ساله انجام بگیرد و نتیجه آن در اختیار مردم قرار بگیرد.

حوزه: تفکر منطقی، خردورزی و واقع بینی جامعه دینی را از خرافه گرایی مصون نگه می دارد. به نظر حضرت عالی چه باید کرد که تفکر منطقی، خردورزی و واقع بینی گسترش یابد و در حوزه های علمیه چه تحولاتی باید رخ بدهد، تا بتوانند طلایه دار این جریان فکری باشند و آن را نهادینه کنند و بگسترانند و به خوبی در این عرصه نقش بیافرینند.

استاد: خردورزی یعنی در چهارچوب و ضابطه مند حرکت کردن. اگر حرکت ما در چهارچوب و ضابطه ای که دین تعیین کرده، باشد، هم خردورزی کرده ایم و هم در دام خرافه ها گرفتار نخواهیم آمد.

غیب وجود دارد. کسی نمی تواند از غیب تن بزند. غیب یک حقیقت است. وحی غیب است. اما نمی توان هر سخنی را به نام غیب پذیرفت. مسلمان باید ایمان به غیب داشته باشد ولی این بدان معنی نیست که در برابر هر سخنی و هر ادعایی سر تسلیم فرود بیاورد. اگر چنین بود، خردورزی کرده و برابر ضابطه رفتار کرده است.

پس این که باید غیب را پذیرفت، شکی نیست. اگر دین، غیب نداشته باشد، دین نیست. اگر کسی به غیب ایمان نداشته باشد مسلمان و دیندار نیست.

اگرکسی بخواهد به حساب خردگرایی، از غیب دست بشوید و دستش را از غیب کوتاه کند، همه چیز را از دست داده است. همان گونه که روشنفکران (البته به زعم خودشان که به غلط، اسم روشنفکر روی خودشان گذاشته اند) این سرمایه را از کف داده اند. قرآن کریم پر است از غیب و پر است از معجزه. خداوند در قرآن درباره حضرت یونس می فرماید:

"فالتقمه الحوتُ وهو ملیم. فلولا انه كان من المسبّحين للبث فی بطنه الی یوم یبعثون. "26

ماهی او را در کام کشید و خود درخور سرزنش بود. اگر از تسبیح کنندگان نبود، در شکم ماهی تا روز رستاخیز می ماند.

در نهج البلاغه، نوزده بار، یا بیش تر، از غیب سخن به میان آمده است.27

حضرت امیر(ع) به مناسبت های گوناگون، پاره ای از آن چه رسول خدا(ص) درباره رویدادهای آینده به او فرموده بود، با مردم در میان گذاشت که در نهج البلاغه و منابع دیگر منعکس شده است. از جمله، پس از این که مردم با آن حضرت بیعت می کنند، می فرماید:

"ولقد نبئتُ بهذا المقام وهذا الیوم. "

از چنین حال و چنین روز آگاه ام کرده اند.

منظور حضرت، از کسی که او را از چنین حال و چنین روزی آگاه کرده و از بیعت مردم با او و رسیدن به مقام حکمرایی مسلمانان وی را آگاهانده، رسول گرامی اسلام(ص) است.

مولوی می گوید:

انبیاء در قطع اسباب آمدند

معجزات خویش بر کیوان زدند

دم گاو بر مقتول زن

تا شود زنده همان دم در کفن 29

انسان مسلمان هم معجزات را باید بپذیرد، هم غیب و هم استجاب دعا را.

"واذا سألك عبادى عنى فأتى قريب أجيب دعوة الداع اذا دعان فليستجيبوا لى وليؤمنوا بى لعلمهم یرشدون. "30

هرگاه بندگان من از تو در کار من پرسش کنند، من نزدیک ام. دعای دعاکننده را چون مرا خواند، اجابت می کنم. پس باید مرا اجابت کنند و به من ایمان بیاورند. باشد که به رشد خود برسند.

پذیرش غیب عین خردگرایی است اما با ایمان به غیب، این چنین نیست که هر ادعایی پذیرفته شود. این بحث مانند بحث اصولی و اخباری است. اصولی با عقل کار می کند. اما همین اصولی، اساس کارش اخبار است. از اخبار اصول را درمی آورد. مگر "استصحاب" بر اخبار مبتنی نیست. پس در عین پذیرفتن این حقیقت، نباید در دام اخباری گری بیفتد و هرچه از اخبار دید، بپذیرد. باید ضابطه مند اخبار درست را از نادرست جدا سازد.

این کار دانشمندان و عالمان دین است که بیان کنند خردورزی در این چهارچوب است. تا به چیزی یقین پیدا نکردی، نپذیر. به هر مطلبی تن نده. هر سخنی را بدون ارزیابی قبول نکن. در برابر هر مطلبی زود سر تسلیم فرود نیاور. بگو این مطلب را کی گفته، از کجا گفته، دلیل اش چیست.

به تفسیر المیزان بنگرید. ببینید این فیلسوف خردگرا و خردورز، چگونه در این کار بزرگ، با حساب و کتاب پیش رفته است. این بزرگوار، در ذیل هر بحث تفسیری، یک بحث روایی دارد. روایات را می آورد، گاه آنها را رد می کند و گاه می پذیرد و مؤید تفسیر قرار می دهد.

این عالم خردگرا، اصل روایات را پذیرفته است؛ اما نه هر روایتی را. ما باید بتوانیم حد و حدود کارمان را معلوم بکنیم و سر تسلیم در برابر هر سخن و روایتی فرود نیاوریم. با خردورزی در چهارچوب، می توانیم از هر گونه خرافه و دروغ، دوری بگزینیم.

شهید مرتضی مطهری، اهل رؤیا بود. مگر نه این که شب قبل از شهادت، به همسرش فرموده بود:

"من رسول خدا را در خواب دیدم. آن حضرت لبهای مرا بوسید. الان حرارت بوسه پیغمبر خدا را احساس می کنم. یک حادثه ای در پیش است. حادثه ای در انتظار من است. حادثه ای سنگین. "

این همان شخصیتی است که حماسه حسینی را می نویسد و آن چنان عالمانه و دقیق مسائل خرافی را به بوته نقد می کشد.

پس ما باید در مسائل دینی مان، تحقیق و کندوکاو دقیقی داشته باشیم، نقادانه با مسائل برخورد کنیم، و به آن چه رسیدیم، هرچند بسیار عجیب و خارق العاده، بپذیریم و به مطلبی که نرسیدیم، نپذیریم.

حوزه: در پایان اگر ممکن است، ما و دیگر طلاب را از اندرزها و نصیحتهای آموزنده و راه گشای خود بهره مند سازید که ان شاءالله با چراغ راه قرار دادن آن روشنان، همیشه در راه روشن گام برداریم.

استاد: بنده کم تر از آنم که طلاب را نصیحت کنم، اما خواست شما آقایان را اجابت می کنم و چند نکته را که به نظرم مهم است، یادآور می شوم:

میراث نبوت برای ما مانده است. این میراث، میراث سنگینی است. اکنون این میراث گرانبها در قالب انقلاب اسلامی و میراث بزرگ امام خمینی، رحمة الله علیه، بروز و ظهور کرده است.

در حقیقت، امام خمینی، انقلاب اسلامی را براساس میراث انبیاء، بنیان گذارده است.

کار سختی به گردن ما افتاده است. حوزه ها و علما، رسالت بسیار سختی دارند. من، واقعاً گاهی می لرزم. رسالتی که ما داریم در حفظ میراث انبیاء، میراث امام خمینی، آن هم در عصر الحاد و در عصر آشفتگی، کار سنگین و توان فرسایی است. بخصوص باتوجه به اثرگذاری که این انقلاب در ایران و جهان داشته است. مردم واقعاً تشنه اند. باید مواظب بود این حقیقت به افسانه آمیخته و خرافه نشود والا از آن سوء استفاده می شود. ادیان، در آغاز سالم بوده اند، سپس کم کم به آنها افسانه ها و خرافه ها افزوده شده است و به شکلی درآمدہ اند که می بینید.

ده فرمان حضرت موسی(ع)، به بنی اسرائیل از این حرفهای خرافی و سست، بَری بوده است. بعدها به آن حرفهایی افزوده اند، بسیار شرم آور و به دور از خرد. برای انجام این رسالت سنگین، در مرحله اول، باید از خداوند متعال، مدد گرفت که به انسان اخلاص بدهد. اگر روحانی با اخلاص باشد، بسیار مؤثر است و اگر اخلاص نداشته باشد و گرایشهای دیگری در حرکت او دخیل باشند، گرایش دنیوی در فرد پیدا بشود، کار به درستی پیش نمی رود. زیرا اگر بروز و ظهور کار ما بشود دنیاپرستی، با عمل مان، به اسلام و انقلاب اسلامی، میراث انبیاء، میراث امام خمینی، ضربه خواهیم زد.

بعد از مرحله اخلاص، مرحله از خودگذشتگی است که طلاب باید آن را عمیقاً در رفتار خود جلوه گر سازند. طلبه هر جا دید به او نیاز است و می تواند نقشی داشته باشد، باید بی درنگ وارد شود.

شنیده ام که:

"مرحوم میرزای قمی، یک روزی با گروهی از حواریون و شاگردان خود، نشستہ بود و درباره مقوله علمی بحث می کرد. در حین بحث، یک روحانی ژنده پوش و با سر و وضع فقیرانه و چهره آفتاب سوخته ای از دَر وارد شد.

در این هنگام، میرزا یکباره از جا بلند شد و به استقبال آن روحانی تازه وارد شتافت و او را در آغوش گرفت و بسیار تکریم کرد و این دیدار به دراز کشید، به گونه ای که شاگردان و اصحاب حلقه بحث شگفت زده شدند. چطور میرزا، بحث و جمع آنان را رها کرد و با این شیخ فقیر به گفت وگو پرداخت و هیچ توجهی به پیرامون خویش ندارد.

بالاخره گفت وگوی بسیار احترام آمیز میرزا با آن شیخ به پایان رسید و میرزا، شیخ را با تکریم و احترام فراوان بدرقه کرد و آن گاه به جمع شاگردان برگشت. شاگردان پرسیدند شیخ که بود و این همه احترام و تکریم چرا؟

میرزا پاسخ داد: من با این روحانی، همدرس بودیم. تا این که یک وقتی عراق را به قصد ایران ترک گفتیم. در منطقه مرزی و در خاک ایران بودیم که چند نفری پیش ما آمدند و گفتند: روستای ما در همین نزدیکی است. ما روحانی نداریم. بسیاری از مردم ما، مسائل شرعی و احکام را نمی دانند. خواهشمندیم که یکی از شما آقایان به روستای ما بیایید و به ما احکام و مسائل شرعی را یاد بدهید.

همین روحانی، با این که موقعیت علمی خوبی داشت و فرد فاضل و درس خوانده ای بود، آن روستای دور افتاده را ترجیح داد و گفت: من حاضرم به روستای شما بیایم و بمانم. من برای همین درس خوانده ام.

او ماند و من آمدم. من شدم میرزا، مرجع تقلید و او شد آخوند روستا. بعدها شنیدم که این آقا در همه آن ناحیه بسیار مؤثر بوده است."

امیدوارم که بتوانیم با اخلاص و ازخودگذشتگی، وظایف خود را به درستی انجام بدهیم.

: از این که لطف کردید و بزرگواریه برای مصاحبه با مجله حوزه وقت گذاشتید، متشکریم و امیدواریم که بتوانیم از سخنان روشنگرانه بهترین بهره ها را ببریم.
یادداشتها

1. مردم جاهلی که تمام افکار و عقایدشان در لجن زار خرافه فرو رفته بود، نابخردانه رستاخیز مردگان و رسیدگی به کردار انسانها را، که رسول خدا(ص) آن را از زبان وحی به گوش "جان"ها می نیوشاند، خرافه می انگاشتند و انکار می کردند:

"وقالوا ان هـی الا حیاتنا الدنـیا وما نحن بمبعوثین. " انعام، 29

و گفتند جز این زندگی دنیای ما، زندگی دیگری نیست و ما برانگیخته نخواهیم شد.

و در آیه دیگر، خداوند درباره موضع گیری اینان در برابر پیامبری که از جنس خودشان بود و آنان را از برانگیخته شدن پس از مرگ می آگاهاند و بیم می داد، می فرماید:

"... فقال الکافرون هذا شی ء عجیب. أءذا متنا وکنا تراباً ذلک رجـع بعید. " ق، 2-3

پس ناباوران گفتند: این چیزی شگفت است. آیا هرگاه بمیریم و خاک شویم [دوباره زنده می شویم] این بازگشتی است دور.

و در آیه دیگر، خداوند باور نابخردانه اینان را این گونه ترسیم می فرماید:

"قالوا ما هـی الا حیاتنا الدنـیا. نموت ونحیا وما یهلکنا الا الدّهر. "

جاثیه، 24

گفتند: نیست جز همین زندگی دنیای ما. می میریم و می زیمیم. جز روزگار نابودمان نمی کند.

پیام روشن اسلام، در برابر بی عقیدگی مشرکان به رستاخیز مردگان، حربه کارآمدی بود در هدم و نابودی پایگاه فکری مشرکان در بین مردم، از این روی سران قوم به هر دستاویزی چنگ می زدند، تا خود و پیروان شان را از این مهلکه بی منطقی برهانند. نابخردانه استخوان پوسیده ای را یکی از اینان برگرفت و در حالی که بالا و پایین می پراند، گفت:

"ای محمد به گمان تو خداوند این استخوان پوسیده را زنده کرده برمی انگیزد؟"

پیامبر در جواب او فرمود:

"بله، تو را می میراند، بعد برمی انگیزاند و به دوزخ می راند. "

قرآن به این جریان فکری، که سخت بر فکر خرافای و نابخردانه خود پافشاری می کرد، پاسخ کوبنده ای داد و آن چه را با تلاش بسیار و زحمت رشته بودند، پنبه کرد:

"اولم یر الانسان اُثّاً خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین. وضرب لنا مثلاً ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم. قل یحییها الذی أنشأها اول مرّ وهـو بکل خلق علیم. " یس، 77 - 79

آیا آدمی ندیده است که ما او را از نطفه ای آفریدیم و ناگاه خود (مدّعی و) ستیزه گری آشکار است، برای ما مثلی زده است و آفرینش خویش را از یاد برده است.

گفت این استخوانها را که پوسیده است، چه کسی زنده می کند؟

بگو همان زنده اش می کند که نخست بار آفریدش و او دانا بر هر آفرینشی دانا است.

با این که پیایی در برابر منطق قوی و بیدارگر قرآن، درهم کوبیده می شدند برای این که خانه عنکبوتی خود را سرپا نگهدارند و از موج گسترده ای که فطرتها بیدار شده در معادباوری، آفریده بودند جلوگیری کنند به تمسخر و استهزای

معادباوران روی آوردند و شاعران اردوگاه خود را به ژاژخایی وا داشتند، تا مگر از درهم کوبندگی این موج بزرگ اندکی بکاهند. زیرا به روشنی می دانستند مردم رستاخیز باور، به رویارویی با آنان برمی خیزند و هیچ گاه در گستراندن دامنه گناه و آلودگیهایی که حیات شان به آنها بستگی دارد، با آنان همکاری نخواهند کرد و این، یعنی مرگ جاهلیت و نظام جاهلی.

"چه بسیارند در چاه های بدر از جوانان و عربهای بزرگوار. آیا پسر کبشه (پیامبر) مرا بیم می دهد که زنده خواهیم شد؟

ولی زندگی لاشه های پوسیده چگونه تواند بود؟

آیا می تواند مرگ را از من براند و هنگامی که استخوانهایم پوسید، مرا برانگیزاند؟

.. .

زندگی و آن گاه مرگ و دیگرباره زندگی!! داستانی خرافی است ای ام عمرو. "

تاریخ مفصل عرب قبل از اسلام، دکتر جوادعلی،

ترجمه دکتر محمدحسین روحانی، ج 1/274، کتاب سرای بابل.

امام خمینی، درباره آراء عرب در زمان جاهلیت می نویسد:

"آراء عرب در زمان جاهلیت، تا ظهور اسلام، بسیار است. یک طایفه از آنها دهریه بودند که طبع را محیی و دهر را مغنی می دانستند و موت و حیات را ترکیب و تحلیل عناصر و جامع را طبع و مهلك را دهر می گفتند.

و یک طایفه از آنها خدا و ابتداء خلقت را قبول داشتند، ولی منکر معاد و بعث رسل بودند. و یک طایفه خدا و معاد را تا اندازه ای قبول داشتند، ولی پیغمبران را منکر بودند و عبادت بتها می کردند و شبهات آنها، یکی در اطراف بعث رسل بود و یکی در اطراف بعث اجساد پس از مرگ و از اشعار آنهاست:

أَتَرَكَ لَذَّةَ الصَّهْبَاءِ يَوْمًا

لَمَّا وَعَدُوهُ مِنَ لَبَنٍ وَخَمْرٍ

حَيَوةٌ ثُمَّ مَوْتٌ ثُمَّ نَشْرٌ

حديث خرافةٍ يا أُمّ عمرو. "

کشف الاسرار/ 15 - 16

2. ابن خلدون درباره این افسانه خرافی می نویسد:

"از خبرهای یاد کرده واهی تر و موهوم تر، حکایتی است که مفسران در تفسیر سوره والفجر، در قول خدای تعالی: الم تر کیف فعل ربك بعد ارم ذات العمداد، نقل کرده و لفظ ارم را نام شهری پنداشته اند که به داشتن ستونها موصوف بوده است. و روایت می کنند که عاد بن عوض بن ارم دو پسر داشته: یکی شدید و دیگری شداد، آنها پس از مرگ عاد جانشین پدر گردیده اند، شدید، جان می سپارد و مملکت پدر بر شداد، مسلم می شود. و او وصف بهشت را می شنود و می گوید: همانا من همچنان مکانی خواهم ساخت. از این روی، شداد دستور داد شهر ارم را در صحاری عدن بنیان نهند و مدت سیصد سال بنای آن شهر دوام یافت و شداد خود نیز نهصد سال عمر کرد.

و گفته اند شهر ارم، بسیار عظیم بود، کاخهایی از زر داشت که ستونهای آنها از زبرجد و یاقوت بود و در آن انواع درختان و جویبارهای روان بود و چون ساختمان شهر پایان پذیرفت، شداد با همه مردم کشور خود، به سوی آن شهر شتافت و هنوز، تا یک شبانه روز فاصله داشت که ناگهان خدای از آسمان صیحه ای برانگیخت و همه مردم آن، در دم، هلاک

طبری و ثعالبی و زمخشری و دیگر مفسران، این حکایت را نقل کرده و از عبدالله بن قلابه، یکی از اصحاب رسول(ص) روایت نموده اند که او روزی در جست وجوی شتر خود بیرون رفته و بدان شهر رسیده و به قدر توانایی خود، مقداری از اشیاء آن را با خود حمل کرده است. آن گاه، خبر آن به معاویه رسیده و وی را احضار کرده و او، داستان را به معاویه بازگفته است، سپس کعب الاحبار را جسته و در این باره از وی پرسیده است.

او گفت: آن شهر ارم ذات العمداد است و مردی از مسلمانان در روزگار تو، دارای گونه های سرخ گلگون، کوتاه قد که خالی بر ابرو و خالی بر گردن دارد، در جست وجوی شتر خویش، بدان شهر داخل خواهد شد. سپس متوجه حاضران شد و ابن قلابه را دید و گفت: به خدا سوگند، آن کس همین مرد است، همین مرد.

اما از آن روز، در هیچ یک از مناطق زمین، از این شهر، خبری به دست نیامده و صحاری عدن که گمان کرده اند شهر مزبور را در آن بنیاد نهاده اند، در میانه یمن است و یمن همچنان مسکون و آباد است و راه شناسان، از هر سویی راه های آن را پیموده اند، ولی از این شهر به هیچ روی خبر نداده اند و هیچ یک از محدثان و اخباریان نیز درباره آن خبری نیاورده و هیچ یک از افراد ملتها و امتهای آن را یاد نکرده اند و اگر می گفتند که مانند دیگر آثار مندرس، آن شهر از روی زمین محو گردیده است، باز به قبول نزدیک تر بود، ولی ظاهر سخن آنان چنین می نماید که آن شهر هم اکنون موجود است. بعضی می گویند آن شهر دمشق است بنابراین که قوم عاد آن را متصرف شده بودند. و هذیان گویی برخی از آنان بدین منتهی می شود که شهر مزبور، از نظر ما نهان است و ریاضت کشان و جادوگران، از آن آگاه می باشند. همه اینها گمانهایی است که به خرافات شبیه تر است. "

مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمدپروین گنابادی،

ج 24-1/23، بنگاه ترجمه و نشر کتاب

3. سوره یوسف، آیه 2.

۴ .

"[زلیخا] یوسف را بخواند، گفت: من ترا چنین دوست دارم، باید که فرمان من کنی.

یوسف گفت: معاذالله که من این کار نکنم که این خداوند من، با من نیکوییها بسیار کردست.

زلیخا گفت: اگر فرمان من کنی وگرنی ترا عذاب کنم.

یوسف گفت: معاذ الله، من هرگز این کار نکنم.

پس زلیخا به او نخواست آمدن. و چندین گه بدان کار اندر بود، گه به خواهش و گه به ستم، تا مگر یوسف را دل بجنبند.

پس یوسف به او اندر ماند و خواست که مر زلیخا را به رویی از رویها، از خویشتن دور کند.

پس همین که یوسف این اندیشه بکرد، خدای عزوجل، او را علامتی بنمود بزرگ. نگاه کرد به گوشه خانه، مر پدر خویش را دید - یعقوب(ع) که از گوشه خانه بیرون آمد و این انگشت راست به دندان گرفت. گفت: هاء یا پسر که این کار نکنی. و او را گفت: اترنی وانت نبی؟ گفت یا پسر! زنا کنی و تو پیغامبر خدایی. اگر تو این کار بکنی پیغامبری از تو برود. چون کبوتری به آسمان اندر شود. چنین گویند که بدان خانه مرغی بود به قفس اندر. مرغ با یوسف به سخن آمد، گفت: زینهار خدای با تو که این کار نکنی.

پس چون یوسف این علامتها بدید و زلیخا زان هیچ خبر نداشت، یوسف برپای خاست و آهنگ در خانه کرد... "

ترجمه تفسیر طبری، به تصحیح و اهتمام

5. سوره ص، آیه 26.

6. تفسیر کشف الاسرار، خواجه عبدالله انصاری، سوره ص ذیل آیه 21.

7. شماری از مفسران با اثرپذیری از خرافه بافیها و یاوه گوییهای یهودیان و مسیحیان و تورات و انجیل های تحریف شده در تفسیر آیه شریفه:

"قال يا نوح انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح فلا تسألن ماليس لك به علم. " هود، 46

ای نوح او [فرزندت] از اهل تو نیست. او، عمل غیر صالح است. [فرزند ناشایسته ای است] پس آن چه را از آن آگاه نیستی، از من نخواه.

کژراهه رفته و سخنان شرم آوری، در لابه لای تفاسیر خود گنجانده و در بین مسلمانان پراکنده اند. از ابن جریح - مسیحی تازه مسلمان - و حسن بصری و مجاهد نقل شده است: آن کسی را که نوح فرزند خویش انگاشته و می گوید:

"رب ان ابني من اهلي وان وعدك الحق..."

فرزندش نبوده، بلکه او ثمره خیانت همسرش است که با مرد بیگانه ای درآمیخته است.

از ابن جریح نقل شده است:

"نوح، فرزندش را می خواند - که سوار بر کشتی شود - و او را فرزند خویش می پنداشت. در حالی که او بر فراش نوح زاده نشده بود، بلکه نتیجه خیانت همسرش بود که خداوند می فرماید: "فخانتاهما. " زن نوح و لوط، به آن دو رسول الهی، خیانت ورزیدند. " تفسیر قرطبی، ج 9/32

علامه طباطبایی در مقام برشماری تفسیرهایی که از آیه شریفه یاد شده، صورت پذیرفته، از تفسیر نسبت داده شده به حسن بصری و مجاهد، سخن به میان می آورد و از قول آنها می نویسد:

"آن پسری که از سوار شدن بر کشتی تخلف کرد، پسر واقعی نوح نبوده، بلکه در بستر زناشویی او متولد شده بود. و نوح خیال می کرد او واقعاً پسر خودش است و خبر نداشته که همسرش به ناموس وی خیانت کرده و از مردی بیگانه باردار شده است. خدای تعالی در جمله "انه ليس من اهلك" آن جناب را متوجه به حقیقت امر نموده است. "

المیزان، ترجمه سیدمحمدباقر موسوی، ج 10/352

۱.

"هنگامی که خدا شهرهای دشتی را که لوط در آن ساکن بود نابود می کرد، دعای ابراهیم را اجابت فرمود و لوط را از گرداب مرگ که آن شهرها را به کام خود کشیده بود، رهانید.

اما لوط ترسید و در صوغر بماند. پس آن جا را ترک نموده و با دو دختر خود به کوهستان رفت و در غاری ساکن شد.

روزی دختر بزرگ لوط به خواهرش گفت: در تمامی این ناحیه مردی یافت نمی شود تا با ما ازدواج کند. پدر ما هم به زودی پیر خواهد شد و دیگر نخواهد توانست، نسلی از خود باقی گذارد. پس بیا به او شراب بنوشانیم و با وی همبستر شویم و به این طریق نسل پدرمان را حفظ کنیم. پس همان شب او را مست کردند و دختر بزرگ تر با پدرش همبستر شد، اما لوط از خوابیدن و برخاستن دخترش آگاه نشد. صبح روز بعد، دختر بزرگ تر به خواهر کوچک خود گفت: من دیشب با پدرم همبستر شدم. بیا امشب هم دوباره به او شراب بنوشانیم و این دفعه تو برو و با او همبستر شو، تا بدین وسیله نسلی از پدرمان نگهداریم. پس آن شب، دوباره او را مست کردند و دختر کوچک تر با او همبستر شد.

این بار هم لوط، مثل دفعه پیش چیزی نفهمید. بدین طریق آن دو دختر از پدر خود حامله شدند. دختر بزرگ تر پسری زایید و او را موآب نامید. (قبیله موآب از او به وجود آمد) دختر کوچک تر نیز پسری زایید و نام او را بن عمی گذاشت (قبیله عمون از او به وجود آمد). "

تورات، ترجمه زیرنظر کشیش ساروخاچیکی،

ج 1/26 - 27، داستان آفرینش، باب 19

۰ و

"افتطمعون ان يؤمنوا لكم و قد كان فريق منهم يسمعون كلام الله ثم يحرفونه من بعد ما عقلوه وهم يعلمون. " بقره، 75

آیا چشم می دارید که به شما بگروند؟ با آن که گروهی از آنها سخن خدای را می شنیدند و آن گاه وزان پس که درمی یافتند، دانسته بازگونه اش می کردند.

"فويل للذين يكتوبون الكتاب بايدهم ثم يقولون هذا من عندالله ليشثروا به ثمناً قليلاً فويل لهم مما كتبت ايديهم وويل لهم مما يكسبون. " بقره، 79

پس وای بر آنان که به دست خویش [به نام تورات] کتاب می نویسند و سپس می گویند: این از سوی خداست، تا به بهایی اندک فروشنند. وای بر آنان از آن چه دستان شان نوشته و وای بر آنان از آن چه به دست آرند.

"من الذين هادوا يحرفون الكلم عن مواضعه ويقولون سمعنا وعصينا. " نساء، 46

برخی یهودان، سخن را از جای خویش می گردانند و می گویند شنیدیم و سرپیچیدیم.

قرآن، برای نخستین بار از کژیها، انحرافها، شرک ورزیهایی که در انجیل ها بازتاب یافته بود و مسیحیان - آنها را به پیروی از علمای خود، دین مسیح می پنداشتند، پرده برداشت و انحراف عمیق آنان را از دین توحیدی مسیح نمایاند:

"لقد كفرالذين قالوا ان الله هو المسيح بن مريم، قل فمن يملك من الله شيئاً ان اراد ان يهلك المسيح بن مريم وامه ومن في الارض جميعاً. " مائده 17

هر آینه کافر شده اند آنان که گفتند: خدا همان مسیح پسر مریم است. بگو: اگر خدا بخواهد مسیح پسر مریم و مادرش و همه کسانی را که در زمین اند، هلاک کند، چه کسی در برابر خدا اختیار چیزی را دارد؟

"يا اهل الكتاب لاتغلو في دينكم ولا تقولوا على الله الا الحق ائما المسيح عيسى بن مريم رسول الله وكلمته القاها الى مريم وروح منه ولا تقولوا ثلاثة انتھوا خيراً لكم انما الله اله واحد سبحانه ان يكون له ولد له ما في السموات وما في الارض وكفى بالله وكيلًا. " نساء،

171ای اهل کتاب، گزاف در دین تان مگویند و جز حق بر خدا مگویند. مسیح، عیسی پسر مریم، فرستاده خدا و کلمه خداست که آن را به سوی مریم افکند، و روحی است از او، پس به خدا و پیامبران وی بگروید و مگویند: سه تا، بس کنید، این برای شما بهتر است. الله جز خدای یگانه نیست. پاكا او كه فرزندی داشته باشد، آن چه در آسمانها و زمین است، از آن اوست و در کارسازی، خدای بس.

10. کارنامه سیاه و نفرت انگیز یهودان، در روایاری با انبیای الهی و تحریف و بازگونه سازی آموزه های وحیانی و کینه توزی با شخص رسول الله(ص) تبلیغات گسترده علیه قرآن و تعالیم حیات بخش آن و افشاگریهای گسترده قرآن علیه یهود و پرده برداری از نقشه های شوم این قوم، زمینه های این نگرانی را فراهم آورده بود.

رسول خدا(ص) در دوران حیات خود می دید که چسان این عناصر پلید سدّ راه اسلام می شوند و شبان و روزان در تلاش اند از موج آفرینی آن بکاهند و همیشه و همه گاه در تاریکیها در کمین نشسته اند تا تیرهای زهرآگین خود را به سوی

اسلام و مسلمانان رها سازند و با منافقان در بیغوله های خود گرد می آیند تا فتنه ها را علیه اسلام سامان دهند و نفاق پیشه می سازند، تا به اهداف شوم خود برسند و تنور نفاق را همیشه شعله ور نگه می دارند، تا مگر از این راه جامعه اسلامی را از درون از هم فرو پاشند:

"واذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمنا وإذا خلوا إلى شياطينهم قالوا إنا معكم إنما نحن مستهزءون." بقره،

14 و چون گرویدگان را بینند، گویند گرویده ایم و چون با اهریمنان [کاهنان] تنها شوند، گویند باشماییم. ما ریشخند می کنیم.

"واذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمنا وإذا خلا بعضهم إلى بعض قالوا اتخذوا آلهم أئمة يما فتاح الله عليكم ليحاجوكم به عند ربكم أفلا تعقلون." بقره،

76 چون به کسانی می رسند که گرویده اند، گویند: ما گرویدیم و چون برخی شان با برخی تنها شوند، گویند: آیا با ایشان از آن چه خداوند بر شما باز نموده [در تورات] سخن می گویند؟ تا در نزد پروردگارتان بدان بر شما حجت آرند؟ مگر خرد نمی ورزید.

آن بزرگوار می دید که اینان، با این که دم از توحید می زنند و خود را موحد و اهل کتاب می شمارند، شرک را بر توحید برتری می دهند و دشمنی را با اسلام به آن جا رسانده اند که به مشرکان می گویند شما از ایمان آوردگان به اسلام برترید:

"الم تر إلى الذين أوتوا نصيباً من الكتاب يؤمنون بالجبت والطاغوت ويقولون للذين كفروا هؤلاء أهدى من الذين آمنوا سبيلاً." نساء،

51 آیا ندیده ای آنان را که از کتاب بهره ای شان داده اند، به بت و سرکش می گروند و درباره ناباوران گویند: اینان، از آنان که گرویده اند به راه ترند.

متأسفانه نگرانی رسول خدا، پس از رحلت آن بزرگوار در جامعه اسلامی جامه عمل پوشید. شماری از یهودان، با تظاهر به اسلام، به دستگاه خلافت راه یافتند و بی باکانه و بدون هیچ رادع و مانعی به تفسیر قرآن، جعل روایات، قصه گویی و افسانه سرایی پرداختند و در این هنگام که میدان از حق گویان و روایان و اصحاب راستین و اهل بیت خالی بود، اینان کینه توزانه تاختند و گردوغبار انگیختند و مردم را از زلال وحی و آموزه های وحیانی و مشعلداران اسلام ناب دور ساختند و خرافه های تورات را به نام آموزه های اسلام، در ذهن مردم فرو کردند و در جامعه پراکندند و چنان در علامتها و نشانه ها و راه رسم اسلام دگرگونی پدید آوردند که پیش آمد آن چه را رسول خدا پیش بینی فرموده بود:

"سَيَأْتِي زَمَانٌ عَلَى أُمَّتِي لَا يُبْقِي مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رِسْمَهُ، وَلَا مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ يَسْمُونَ بِهِ وَهُمْ أَبْعَدُ النَّاسِ عَنْهُ." "

بحارالانوار، ج 52/190

زمانی بر امت من خواهد آمد که از قرآن جز رسمش - خط و نوشته آن - و از اسلام جز نامش نخواهد ماند مردم به این نام - مسلمان - نامیده می شوند، ولی آنان از همه کس از آن دورترند.

11. عبدالکریم بن ابی العوّاء. نخست در بصره می زیست و از شاگردان حسن بصری بود، چون استاد خویش را بر یک عقیده استوار نیافت و در گفتار او، تناقضات بسیار دید، از وی جدا شد و به الحاد گرایید و پیروان بسیاری یافت که پس از شکست در مناظره ای، گروهی از آنان به اسلام گرویدند و گروهی هم به پیروی از وی ادامه دادند. او بسان دیگر زنداقه، در ویران گری مبانی اعتقادی مسلمانان کوشا بود و در جعل اخبار و پراکندن آنها در میان مسلمانان، اهتمام داشت.

تا این که در کوفه، به سال 115 هجری، به دستور ابوجعفر محمد ابن سلیمان - والی کوفه، در دوران خلافت منصور عباسی، به جرم زنداقه دستگیر و به دار آویخته شد.

تاریخ طبری، ج 8/48، دائرة المعارف بزرگ اسلامی ج 2/688

سیدمرتضی درباره نقش زناده در تخریب مبانی اعتقادی مسلمانان، که ابن ابی العوجاء یکی از آنان بود، می نویسد:

"در عصر جاهلیت و صدراسلام، گروهی به انکار خدا برخاسته بودند و گروهی با خدای متعال، خدایان دیگری را به شکل بت درآورده بودند و می پرستیدند.

خداوند در قرآن از این دو کیش خبر داده و با برهان عقلی، نادرستی آنها را آشکار ساخته است.

پس از ظهور اسلام و چیرگی مسلمانان بر اوضاع، گروهی از بازماندگان همان دو گروه یاد شده، پا به عرصه گذاردند و چون نمی توانستند عقاید خود را آشکار سازند، به ظاهر ادعای مسلمانی داشتند و در باطن به الحاد پای بند بودند. مصیبتی که این گروه برای اسلام و اسلامیان به بار آوردند، اسفبارتر از آن بود که دست به شمشیر ببرند. اینان به سپر نفاق مجهز شدند و بی هیچ ترس و واهمه ای دست به خرابکاری زدند و افکار ساده لوحان را مغشوش کردند، خرافات و موهومات را به ساختن دین سرازیر ساختند.

از جمله می گویند: در هنگامی که محمد بن سلیمان والی کوفه بود، یک تن از زناده را به نام عبدالکریم بن ابی العوجاء، دستگیر و برای اعدام حاضر کردند. عبدالکریم، چون خود را با مرگ روبه رو دید، خطاب به حاضران گفت:

"با کشتن من غائله ختم نخواهد شد. من در کتابهای شما، چهار هزار حدیث جعلی داخل کرده ام که اکنون رواج کامل یافته است. " امالی سیدمرتضی، ج 1/127

12. ابوالخطاب، محمد بن ابی زینب مقلص اسدی، ملقب به برّاد جَدَع، بنیان گذار فرقه غالی خطابیّه، خود را از یاران، نزدیکان و داعیان امام صادق(ع) می نمایاند. چون درباره حضرت، سخنان گزاف و غلوآمیز می گفت و می پراکند و مقامات ویژه ای برای حضرت قائل بود، در بین شیعیان و دوستان ساده لوح امام جایگاهی پیدا کرده بود. تا آن جا که در بین شیعیان پراکنده بود که امام صادق(ع) فرموده است:

"ابوالخطاب، صندوق علم ما و موضع سرّ ماست. "

رجال کشی/291

گروه ابوالخطاب، کتابهای اصحاب امام صادق(ع) برای یادداشت برداری و رونویسی می گرفتند و سپس اخباری را جعل و در آن کتابها می گنجاندند و به اصحاب امام صادق برمی گردانند. احادیث جعلی، دربردارنده عقاید و افکار ابوالخطاب درباره ربوبیت امام صادق، پیغمبری ابوالخطاب و مباح بودن گناهان و ملغی بودن واجبات بود. همان/224

امام صادق(ع) با ابوالخطاب و گروه او، ابتدا از راه نصیحت وارد شد و به او و پیروانش که به خدمت امام رسیده بودند فرمود:

"می خواهید بگویم ملاک فضیلت مسلمان چیست؟

گفتند: آری

فرمود: فضیلت مسلمان در این است که قراءت قرآن کند و ورع پیشه سازد و در عبادت خدا کوشا باشد.

اینهاست ملاک فضیلت مسلمان، شما با ریاست چکار دارید.

مسلمان فقط یک رئیس می خواهد. فریب رجال را نخورید، اینها موجب هلاکت شما می شوند. " همان/293

امام وقتی دید این گروه ریاست طلب و عشرت جو، تحت لوای نام او، از ویران گری مبانی اعتقادی مسلمانان دست بردار نیستند، کفر آنان را اعلام کرد و به روشن گری یاران پرداخت:

"معاویة بن حکم از جد خود - معاویة بن عمار - نقل می کند که گفت: روایاتی را ابوالخطاب از امام صادق نقل کرده بود که باور آنها برای من دشوار بود. سفری [از کوفه] به مدینه رفتم. خدمت امام رسیدم. در این جلسه ابوالخطاب هم حضور

داشت. به امام عرض کردم: ابوالخطاب از قول شما چنین و چنان نقل می کند.

امام در حضور ابوالخطاب فرمود: دروغ گفته است. من چنین مطالبی را نگفته ام.

ابوالخطاب، از جای برخاست که محضر امام را ترک کند. رو به من کرد و گفت: برنمی خیزی برویم؟

امام فرمود: او کار دارد.

ابوالخطاب سه بار سخن خود را تکرار کرد و امام در هر سه بار، در جواب وی فرمود: او کار دارد.

ابوالخطاب منزل امام را ترک کرد.

امام به من فرمود: اصرار ابوالخطاب بر این که با او بیرون بروی برای این بود که به تو بگوید: جعفر بن محمد، حقایق را به من می گوید، ولی تو که می پرسی تکذیب می کند، تا از تو کتمان کند.

سپس امام فرمود: پیام مرا به شیعیان برسان و به آنان چنین و چنان بگو.

گفتم: از این مطالب، هرچه به خاطر میماند، به اصحاب شما خواهم رساند. " همان/294 - 295

شهرستانی در الملل والنحل می نویسد:

"چون امام جعفر صادق، رضی الله عنه، بر غلو کردن باطل او در حق خود واقف شد، از وی بیزاری جست. و لعنت کرد بر وی. و اصحاب خود را فرمود: که از او بیزاری جویند. و در لعن کردن وی مبالغه فرمود. و چون از امام کناره گرفت، خود دعوی امامت نمود.

و زعم فاسد بر آن داشت که ائمه، انبیاء و آلله اند و به "الهیت" جعفر بن محمد و آباء کرام وی قائل شد و گفت: ایشان فرزندان خدا و دوستان وی اند.

و گفت: "الهیت" نوری است در نبوت و نبوت نوری است در امامت و عالم از این آثار و انوار خالی نیست.

و زعم باطل او آن بود که جعفر بن محمد (صادق) "اله" بود در زمان خویش و این صورت جسمانی که از وی دیده می شد، حقیقت او نبود، بلکه چون به این عالم فرود آمد، این لباس پوشید و مردمان در این لباس او را می دیدند.

و چون عیسی بن موسی، از اعیان دولت منصور [خلیفه] بر ناپاکی دعوت او واقف شد، در [شوره زار] کوفه او را به قتل رساند. " الملل والنحل، ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی،

با مقدمه و حواشی سیدمحمد رضا جلالی نائینی،

ج 1/240 - 241

13. ابن ابی الحدید هدف و افکار مغیره بن سعید را این گونه ترسیم می کند:

"سپس مغیره بن سعید، وابسته به قبیله بجیل، ظهور کرد و او خواست سخنی تازه بگوید و مردمی را بغرید و به آن وسیله به هدفهای دنیایی خود برسد. درباره علی(ع) بسیار غلو کرد و گفت: علی اگر بخواهد می تواند اقوام عاد و ثمود و همه اقوام دیگری را که در این میان بوده اند، زنده کند.

علی بن محمد نوفلی نقل می کند: مغیره بن سعید، به حضور ابوجعفر محمد بن علی بن حسین(ع) آمد و گفت:

تو به مردم بگو من علم غیب دارم و من از درآمد عراق به تو می دهم.

ابوجعفر باقر(ع) او را سخت از حضور خود راند و سخنانی به او گفت که او را ناخوش آمد و از پیش او برگشت.

مغیره، سپس پیش ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه رفت و همان سخن را گفت. ابوهاشم که مردی نیرومند و قوی دست بود، برجست و مغیره را تا حد مرگ زد. او مدتی خود را معالجه کرد، تا بهبود یافت.

مغیره سپس نزد محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن رفت. محمد، مردی خاموش بود که کم تر سخن می گفت. مغیره همان سخنانی را که به آن دو گفته بود، به او هم گفت. محمد، سکوت کرد و هیچ پاسخی به او نداد.

مغیره از خانه محمد بن عبدالله بیرون آمد و به سکوت و خاموشی او طمع بست و گفت: گواهی می دهم که این محمد، همان مهدی است که رسول خدا(ص) به [ظهور] او مژده داده است. و او قائم اهل بیت است. سپس مدعی شد که علی بن حسین(ع) همین محمد بن عبدالله را وصی خود قرار داده است.

مغیره پس از آن به کوفه آمد و شعبده بازی می کرد. او مردم را به عقیده خود فراخواند و آنان را فریفت و گمراه ساخت و گروه بسیاری از او پیروی کردند. "

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ترجمه محمود مهدوی دامغانی،

ج 4/126 - 127، نشر نی

شهرستانی درباره افکار مغیره بن سعید می نویسد:

"... مغیره بن سعید عجلای، زعم او آن است که بعد از محمد ابن علی بن الحسین، امامت به محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن، رضی الله عنهم - که در مدینه خروج کرد - رسید و بر آن است که او زنده است و نمرده.

مغیره از موالی خالد بن عبدالله قسری است. بعد از امام محمد، دعوی امامت کرد و بعد از آن دعوی نبوت کرد. [و ازدواج محارم را حلال شمرد] و در حق مرتضی غلوی به افراط کرد که هیچ عاقلی آن را به خاطر نتواند گذرانید.

و بر این دلیری و زیانکاری خود بیفزود و به تشبیه و "جسم" گفتن قائل شد و گفت حق تعالی را صورت و جسم و اعضا است، بر مثال حروف هجاء و صورتش صورت مردی است از نور و بر سرش تاجی است از نور. و مروی را - تعالی شأنه - دلی است که چشمه سار حکمت است....

و مغیره به امامت ابی جعفر محمد بن علی، رضی الله عنه، قائل بود. سپس درباره او غلو نمود و به "الهیت" او قائل شد و امام محمدباقر، از او تبرا نمود و وی را لعن کرد. "

الملل والنحل، ج 1/237 - 238

14. رجال کشی، شماره 402؛ مجمع الرجال، ج 6/118.

15. مرحوم حاج کاظم ساروقی (کریمی) به سال 1300 ه. ق در ساروق، از روستاهای اراک، در خانواده ای کشاورز، دیده به جهان گشود. پس از دوران کودکی در کار کشاورزی کمک کار پدر شد. از سواد بهره ای نداشت. به خاطر فقر خانواده نتوانست مکتب و یا مدرسه برود؛ اما به فرائض دینی سخت پای بند بود و آنها را دقیق انجام می داد و زکات مالش را بهنگام می پرداخت.

روزی، در حالی که 27 سال از عمرش می گذشت، مقداری علف برای گوسفندان از مزرعه اش می چیند و به سوی ده به راه می افتد. در سر راه به امام زاده 72 تن می رود و فاتحه ای می خواند. وقتی از امام زاده بیرون می آید تا به منزل برود، با دو سید خوش سیما برخورد می کند. آنان او را به نام صدا می زنند و از او می خواهند برای زیارت امام زاده ها با آنان همراه شود.

کربلایی کاظم می گوید: من زیارت کرده ام.

آن دو سید می گویند: یک بار دیگر هم بیا با ما زیارت کن.

کربلایی کاظم، داخل امام زاده ها می شود.

در قسمت اول، که مزار 15 مرد است، فاتحه می خوانند. وقتی آن آقایان می خواهند به قسمت مزار 40 زن بروند و فاتحه بخوانند، کربلایی کاظم می گوید: نباید به آن قسمت رفت آنها زن هستند.

یکی از آقایان می گوید اشکال ندارد، بیا فاتحه بخوان. کربلایی کاظم هم به آن قسمت داخل می شود و فاتحه می خواند.

بعد می روند قسمت دیگر که مزار 15 مرد و یک زن است. آن جا هم فاتحه می خوانند یکی از آقایان به کربلایی کاظم می گوید: کربلایی کاظم، کتیبه های سقف را بخوان. کربلایی کاظم به سقف نگاه می کند، خطهای نورانی و برجسته می بیند، خطهایی که پیش از این نبوده و هیچ گاه آنها را در سقف امام زاده ندیده است.

می گوید: آقا من سواد ندارم چطور بخوانم.

آن آقا دوباره تکرار می کند بخوان.

بعد می گوید: ما می خوانیم، تو هم با ما تکرار کن. یکی از آقایان، دستش را می گذارد روی سینه کربلایی کاظم و شروع می کند به قراءت آیاتی از سوره اعراف (54 - 59):

"بسم الله الرحمن الرحيم، انّ ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش... انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم"

کربلایی کاظم، پس از این که آیه شریفه:

"انی اخافی علیک عذاب یوم عظیم"

را با آقایان می خواند، سرش را برمی گرداند، کسی را نمی بیند، بی هوش می شود. وقتی به هوش می آید می بیند اذان صبح است. وضو می گیرد نماز صبح را می خواند و به سوی منزل حرکت می کند.

در مسیر راه به هرکس می رسد، می گوید دیشب کجا بودی پدر و مادر و فامیله و آشنایان دنبالت می گشتند؟

به منزل که می رسد می بیند، بله همه نگران او بوده اند. پدرش می پرسد دیشب کجا بودی؟ می گوید: امام زاده 72 تن بودم. ماجرا را تعریف می کند.

اهل خانه می گویند: حتماً دعایی شده و یا جن زده شده است.

او را به نزد روحانی روستا، آقاصابر عراقی می برند.

آقاصابر عراقی، از آن چه برای وی در داخل امام زاده 72 تن پیش آمده، می پرسد. کربلایی کاظم کل ماجرا را تعریف می کند و آن چه را آن آقایان از قرآن به او آموخته بودند، قراءت می کند و می گوید احساس می کنم بیش از آن چه آقایان از قرآن به من یاد داده اند، می دانم.

آقاصابر می گوید: کی می گوید کربلایی کاظم جن زده است. اینها آیات قرآن است که می خواند. می پرسد: آیا قبلاً می توانستی قرآن بخوانی، سواد داشتی؟

کربلایی کاظم می گوید: خیر من سواد ندارم. همه روستا می دانند که سواد ندارم و مکتب نرفته ام و قرآن نیاموخته ام.

حاضران در جلسه هم گواهی می دهند که کربلایی کاظم سواد ندارد. تاکنون از او نشنیده ایم که قرآن بخواند.

آقاصابر عراقی، قرآن را باز می کند و از جاهای گوناگون می خواند و کربلایی کاظم ادامه می دهد.

آقاصابر عراقی می گوید خداوند به شما کرامت کرده است. حالا برویم امام زاده 72 تن ببینیم آیا آن آیاتی را که می گویی در سقف امام زاده بوده و برای تو قرائت می کرده اند، هست یا خیر؟

آقاصابر عراقی، کربلایی کاظم، فامیل و شماری از اهالی روستا به امام زاده 72 تن می روند، می بینند، خیر کتیه ای در سقف امام زاده وجود ندارد. بالاخره بسیاری از مردم اطراف و اکناف روستای ساروق و شهر اراک، از معجزه الهی که برای کربلایی کاظم روی داده بود و دست غیبی که سینه او را به روی آیات قرآن گشوده بود، آگاه می شوند و علمای بسیاری در اراک، نجف، قم، تهران، مشهد و... او را امتحان می کنند، می بینند تبحر وی بر کلمات و آیات قرآن شگفت انگیز است و امری فوق العاده. از این روی همه گواهی به راست گویی او می دهند و حتی شهید نواب صفوی، او را به همراه خود به مصر برای شرکت در کنگره حافظان قرآن می برد. در سخنرانی خود مرحوم کربلایی کاظم را معرفی می کند و می گوید اعجاز خداوند را ببینید، مرد بی سواد، که هیچ بهره ای از دانش نداشته، به موهبت الهی، حافظ کل قرآن شده است. علمای مصر نیز از او امتحان می گیرند و به موهبت الهی که شامل حال کربلایی کاظم شده بود، گواهی می دهند.

16. سوره یس، آیه 17 - 19.

17.

"... عن ابي منصور، قال: لما فتح الله على نبيه خبير أصابه حمار أسود. فكلّم النبي(ص) الحمار. فكلّمه وقال أخرج الله من نسل جدّي ستين حماراً لم يركبها الا النبي، ولم يبق من نسل جدّي غيري ولا من الانبياء غيرك وقد كنت اتوقعك كنت قبلك ليهودي أعثر به عمداً فكان يضرب بطني و يضرب ظهري فقال النبي(ص) سميتك يعفور. ثم قال تشتهي الاناث يا يعفور؟

قال: لا.

وكلّما قيل: أجب رسول الله(ص) خرج اليه. فلما قبض رسول الله(ص) جاء الى بئر فتردى فيها فصار قبره جزءاً."

بحارالانوار، ج 16/100 - 101

مضمون این روایت در کتب اهل سنت هم آمده است.

18. ملاحسین کاشفی در کتاب روضة الشهداء می نویسد:

"[امام حسین(ع) در روز عاشورا و در گرماگرم نبرد] دست قاسم گرفته به خیمه درآورد و برادران خود عون و عباس را طلبید و مادر قاسم را گفت که: جامه های نو در قاسم پوشان و خواهر خود زینب را گفت بیار عیبه [صندوق] برادرم حسن را که فی الحال بیاوردند و در پیش وی حاضر کردند. سر عیبه را بگشاد و دراعه امام حسن(ع) و یک جامه قیمتی خود در قاسم پوشانید و عمامه زیبا به دست مبارک خود بر سر وی بست و دست دختری که نامزد قاسم بود گرفته گفت: ای قاسم این امانت پدر توست که به تو وصیت کرده، تا امروز نزدیک من بود، اکنون بستان. پس دختر را با وی عقد بست و دستش به دست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد.

قاسم از یک جانب دست عروس گرفته در عروس می نگریست و سر در پیش می انداخت که ناگاه از لشکر عمر سعد آواز آمد که هیچ مبارز دیگر مانده است؟

قاسم، دست عروس را رها کرد و خواست که از خیمه بیرون آید.

عروس، دستش بگرفت و گفت که ای قاسم چه خیال داری و عزیمت کجا می کنی؟

قاسم گفت: ای نور دو دیده، عزم میدان دارم و همت بر دفع دشمنان می گمارم. دامنم را رها کن که عروسی و دامادی ما به قیامت افتاد.

عروس گفت که ای قاسم، می فرمایی که عروسی ما به قیامت افتاد، فردای قیامت تو را کجا جویم و به چه نشان بشناسم؟

گفت: مرا به نزدیک پدر و جد طلب کن و بدین آستین دریده بشناس. سپس دست فراز کرد و سر آستین بدرید و غریو از اهل بیت برآمد.

روضة الشهداء، ملاحسین کاشفی، با مقدمه و تصحیح

عقیقی بخشایشی/402-401، دفتر نشر نوید اسلام

محدث نوری در ردّ این افسانه و خبر ساختگی می نویسد:

"قضیه عروسی، قبل از "روضه" در هیچ کتابی دیده نشده از عصر شیخ مفید تا آن عصر که بحمدالله، مؤلفان اخبار ایشان در هر طبقه فعلاً موجود و ابداً اسمی از آن در کتب برده نشده، چگونه می شود قضیه ای به این عظمت و قصه ای چنین آشکار محقق و مضبوط باشد و به نظر تمام این جماعت نرسیده باشد، حتی مثل ابن شهر آشوب که تصریح کرده اند که هزار جلد کتاب مناقب نزد او بود. و علاوه بر آن که به مقتضای تمام کتب معتمده سالفه مؤلفه در فن حدیث و انساب و سیر نتوان برای حضرت سیدالشهداء(ع) دختر قابل تزویج بی شوهری پیدا کرد که این قصه - قطع نظر از صحت و سقم آن - به حسب نقل وقوعش ممکن باشد."

لؤلؤ و مرجان، محدث نوری،

تحقیق و ویرایش اسنادولی/ 184، دارالکتب الاسلامیه

19. میرزاحمدتقی سپهری می نویسد:

"و دیگر در مدینه المعاجز مسطور است که مردی از قبیله بنی اسد روایت کرده که بعد از کوچ دادن لشکر بنی امیه از کربلا، با ضجیع [همسر] خود بر نهر علقمی درآمدیم و شگفتیها دیدم که قدرت بر گفتن ندارم. گاهی که باد وزیدن می گرفت، نفحات مشک و عنبر می پراکند و شبانگاه می نگریستم که ستاره های آسمان به زمین فرود می شدند و از زمین به سوی آسمان صعود می دادند و هنگام غروب آفتاب، از جانب قبله شیری درمی رسید و به قتلگاه کشتگان درمی رفت و بامدادان مراجعه می نمود.

با خویشتن اندیشیدم که این جماعت خوارج اند که بر عبیدالله ابن زیاد درآمدند و به امر او کشته شدند، لکن من از قتلی [جمع قتل: کشته] این عجایب ندیده ام. سوگند با خدای، یک امشب بیدار خواهم بود، تا بدانم این شیر با کشتگان چه صنعت پیش خواهد داشت. و هنگام غروب آفتاب حاضر شدم ناگاه دیدم: شیری هایل المنظر [کسی که دیدار او ترس آور است] بادید آمد. مرا از خوف رعدتی بگرفت و بیم کردم که مباد قصد من کند. آن شیر به میان کشتگان درآمد و بر جسدی که طلّیعه شمس داشت به خفت و چهره خود بر آن جسد مسح همی کرد و همهمه و دمدمه همی داشت. گفتم: الله اکبر، این چه اعجوبه است و ببودم و از تحت الارض شنیدم که ناعی می گوید: "واحسیناه وا اماماه" پشت من بلزید پیش شدم و یک تن باکی [گریان] را سوگند دادم که این هنگامه از کجاست؟

گفت: این جماعت زنان جن اند که هر روز و هر شب بر حسین، ذبیح عطشان می گریند.

گفتم: این حسین همان است که شیر در کنار اوست

گفت: جز او نیست.

گفت: آیا می شناسی آن شیر را؟

گفتم: نمی شناسم.

گفت: او پدرش علی بن ابی طالب است. "

ناسخ التواریخ، جزء چهارم از جلد ششم/22-23، اسلامیه.

20.

"الغضائری، عن البرزوفری، عن علی بن محمد، عن الفضل بن الشاذان، عن احمد بن محمد و عیسی بن هشام، عن کرام، عن الفضیل، قال: سألت ابا جعفر(ع) هل لهذا الامر وقت؟

فقال: کذب الوقتون. کذب الوقتون. کذب الوقتون. "

بحارالانوار، ج 52/103

×"الفضل بن شاذان، عن الحسین بن یزید الصحاف، عن منذر الجوّاز، عن ابی عبدالله(ع) قال: کذب الموقتون، ما وقتنا فیما مضی، ولا نوقت فیما یتقبل. " همان

دروغ گفتند وقت گذاران، ما نه از پیش وقت گذارده ایم و نه در آینده وقت خواهیم گذارد.

×"بهذا الاسناد، عن عبدالرحمن بن کثیر قال کنت عند ابی عبدالله(ع) اذ دخل علیه مهزم الاسدی فقال: أخبرنی جعلت فداک متی هذا الامر الذی تنتظرونه؟ فقد طال.

فقال: یا مهزم کذب الوقتون و هلك المستعجلون ونجا المسلمون والینا یصیرون. " همان/103 -

104دروغ گفتند وقت گذاران و هلاک شدند شتاب کنندگان و نجات یافتند تسلیم شدگان و مسیر ایشان به سوی ماست.

21. ولایت فقیه، امام خمینی/27، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.

22. از امام صادق(ع) روایت شده که فرمود:

"علماء شیعتنا مرابطون فی الثَّغَر الذی یلی ابلیس وعفاریته یمنعونهم عن الخروج علی ضعفاء شیعتنا وعن أن یتسلط علیهم ابلیس وشیعته التّواصب، ألا فمن انتصب لذلك من شیعتنا کان افضل ممن جاهد الروم والتّرك والخزr ألف ألف مرّة لأنّه یدفع عن ادیان شیعتنا و محببنا وذلك یدفع عن أبدانهم."

احتجاج طبرسی، ج 1/9،

ترجمه بهزاد جعفری، دارالکتب الاسلامیه.

علمای شیعه ما، بسان مرزداران، مانع یورش شیاطین به شیعیان ناتوان شده و جلوی غلبه ناصبان شیطان صفت را می گیرند. پس بدانید که هرکه این گونه در مقام دفاع از شیعیان ما برآید، فضیلت او از جهاد کننده با روم و ترک و خزr، هزاران بار بیش تر است. زیرا آن از دین پیروان، دفاع می کند و این از جسم آنان.

از امام کاظم(ع) نقل شده که فرمود:

"فقیه واحد ینقذ یتیمًا من ایتامنا المنقطعی عنا وعن مشاهدتنا بتعلیم ما هو محتاج الیه أشدّ علی ابلیس من ألف عابدٍ لأنّ العابد همّة ذات نفسه فقط وهذا همّة مع ذات نفسه ذات عبادالله وإمائه لینقذهم من ید ابلیس ومرّدّیه فلذلك هو أفضل عندالله من ألف عابد وألف عابدة. " همان

فقیهی که در پی نجات یتیمی از ایتمام ما - که نه ما را دیده و نه به ما دسترسی دارد - برآید و او را در حد نیازش آموزش دهد [تحمّل این یک فقیه] بر ابلیس سخت تر از هزار عابد است؛ زیرا فرد عابد فقط برای نجات خودش تلاش می کند، ولی فقیه، علاوه بر خود به فکر تمام بندگان خدا می باشد، تا آنان را از دست ابلیس و یارانش نجات دهد. به همین خاطر [مقام او] نزد خداوند از هزار هزار مرد عابد و هزار هزار زن عابد برتر است.

23. استخاره ذات الرّقاء بدین گونه است که هرگاه کسی اراده انجام کاری را داشت، شش برگه می گیرد، در سه برگه آن می نویسد:

"بسم الله الرحمن الرحيم. خيرة من الله العزيز الحكيم لفلان ابن فلان افعل."

و در سه برگه دیگر همین دعا را می نویسد، اما به جای "افعل" "لاتفعل" می نویسد. پس آنها را در زیر سجاده خود می گذارد و دو رکعت نماز به جای می آورد و چون نماز را به پایان رساند، به سجده می رود و در سجده، صدمرتبه می گوید:

"استخیر الله برحمته خيرة في عافية"

آن گاه می نشیند و می گوید:

"اللهم خیرلی واخترلی فی جمیع اموری فی بسر منك وعافية"

سپس برگه ها را درهم می آمیزد و یکی یکی بیرون می آورد. هرگاه سه برگه پشت سر هم و پیاپی "افعل" درآمد، آن کاری را که نیت کرده است، انجام می دهد و اگر سه برگه، پشت سرهم و پیاپی "لاتفعل" درآمد، از انجام کاری که نیت کرده است صرف نظر می کند. و اگر یکی "افعل" درآمد و دیگری "لاتفعل" پنج برگه بیرون بیاورد و به آنها بنگرد، اگر دید سه "افعل" است و دو "لاتفعل" آن کاری را که نیت کرده است، به جا آورد و اگر برعکس درآمد، از انجام آن کار سر باز زند.

مفاتیح الجنان، شیخ عباس قمی، 369 - 371

24. کشف الاسرار، امام خمینی/89 - 90.

25. سوره نمل، آیه 63.

26. سوره صافات، آیه 142 - 143.

27. از جمله: نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه های 13، 16، 47، 57، 58، 60، 87، 93، 98، 101، 102، 103، 108، 116، 128، 138، 139، 147، 149، 150، 151، 156، 157، 158، 164، 166، 187، 189، و کلمات قصار 102، 114، 464، 468.

الدلیل، علی انصاریان/639 - 658

28. نهج البلاغه، صبحی صالح، ترجمه دکتر سیدجعفر شهیدی، خطبه 16.

29. مثنوی معنوی، به سعی و اهتمام نیکلسون، دفتر سوم/507

انبیاء در قطع اسباب آمدند

معجزات خویش بر کیوان زدند

بی سبب مر بحر را بشکافتند

بی زراعت چاش گندم یافتند

ریگها هم آرد شد از سعی شان
پشم بز ابریشم آمد کشکشان
جمله قرآن است در قطع سبب
عز درویش و هلاک بولهب
مرغ با بیلی دو - سه سنگ افکند
لشکر زفت حبّش را بشکند
پیل را سوراخ سوراخ افکند
سنگ مرغی کو به بالا پر زند
دمّ گاو کشته بر مقتول زن
تا شود زنده همان دم در کفن
حلق ببریده جهد از جای خویش
خون خود جوید ز خون پالای خویش
30. سوره بقره، آیه 186.

مجله حوزه پاییز و زمستان 1388، شماره 153 و 154